

و از شیعیان علی بود و معاویه او را کشت، با اینکه به حسن بن علی، شیعیان علی را - و به ویژه حجر بن عدی را - زنده داده بود.

* عدی بن حاتم طائی

با علی در جنگ جمل شرکت کرد و به روزگار مختار بن ابی عبیده مرد. عمرش به صد و بیست سال رسیده بود.

* لبید بن ربیعۀ عامری شاعر

به عنوان وَفَد آمد و اسلام آورد و پس از اسلام دیگر يك بيت هم شعر نگفت و صدوپنجاه و هفت ساله بود که مرد.

* عمرو بن معدی کَرَب

به عنوان وَفَد آمد و اسلام آورد و پس از مرگ پیامبر ارتداد حاصل کرد و در نهاوند کشته شد.

* اشعث بن قیس

از بنی کنده بود به عنوان وَفَد آمد و اسلام آورد و سپس مرتد شد و باز اسلام آورد. ابوبکر خواهرش اُمّ قَرَوَه دختر ابی قحافه را به همسری او درآورد. پسرش عبدالرحمن بن اشعث بر حجاج بن یوسف شورش کرد و قمرطیان نیز شورش کردند و عبدالرحمن اسیر شد و سه هزار شتر فدیة داد و به سال چهلیم از هجرت مرد.

* قیس بن عاصم منقری

سرور بنی تمیم بود. به عنوان وَفَد نزد پیامبر آمد و اسلام آورد و پیامبر بدو گفت: تو سرور اهل وبری و شاعر درباره او گفته: مرگ قیس، يك مرگ نبود / بلکه بنیاد قومی بود که فرو ریخت.

* عمرو بن حَمِق

در حجة الوداع اسلام آورد و از شیعیان علی (ع) بود. کارگزار معاویه در موصل او را کشت.

* عبدالله بن عامر

فرزند کریم پسرخاله عثمان بن عفان بود. هم اوست که بیشتر فارس و خراسان و کابل را گشود و نجاج و قریتین را در مدینه گرفت. از پیامبر يك حدیث روایت کرده و آن این است: «هر کس در دفاع از مال خویش کشته شود، شهید است.»

* یعلی بن منیه

او را ابن امیه نیز گویند چرا که پدرش امیه بود و مادرش منیه و او به سال گشودن مکه اسلام آورد و فرزندش را نزد پیامبر آورد و بدو گفت: «با او به هجرت بیعت کن.» پیامبر گفت: «بعد از فتح هجرتی نیست.»

* اسلام سلمان فارسی^۱

کنیه او ابو عبدالله است و او در مداین به روزگار خلافت عثمان، مرد و او والی آنجا بود. ابن اسحاق و واقدی و جز این دوروایت کرده اند که وی گفت: من دهقان زاده ای بودم از دهکده «جی» اصبهان و پدرم چندان مرا دوست می داشت که همچون دوشیزگان در خانه حبس می کرد و من در آیین مجوس کوشش بسیار کردم تا به خادمی آتشکده رسیدم. پس پدرم، در آن هنگام مرا به پاره ای زمین که داشت فرستاد و در آنجا از کنیسه نصاری گذشتم و به نزد ایشان درآمدم و نماز ایشان مرا خوش آمد و با خود گفتم: آیین ایشان از آیین من بهتر است. از ایشان جو یا شدم که اصل این آیین در کجاست؟ گفتند: در شام است. پس از پدرم گریختم و به شام رفتم و نزد اسقف شدم و به خدمتگزاری او پرداختم و چیزها از او می آموختم تا آنگاه که روز مرگش فرا رسید. بدو گفتم: مرا به چه کسی وصیت می کنی؟

(۱) رجوع شود به دلایل النبوه، حافظ ابونعیم، ص ۲۱۳.

گفت: مردم همه هلاک شده‌اند، و دین خویش را رها کرده‌اند، تو را به مردی در موصل وصیت می‌کنم، نزد او رو، چون او درگذشت نزد آن مردی رفتم که مرا به او وصیت کرده بود. چندی نگذشت که آن مرد نیز مرد و من بدو گفتم مرا به چه کسی وصیت می‌کنی؟ گفت: کسی را نمی‌شناسم که بر راه راست مانده باشد مگر يك تن که در نصیبین است. سلمان گفت: پس به نصیبین نزد آن مرد شدم. و آن صومعه هنوز باقی است و همان جاست که سلمان پیش از آنکه اسلام بیاورد در آنجا پرستش می‌کرده است. سلمان گوید: پس آن مرد نصیبین را نیز مرگ فرا رسید و مرا نزد مردی، در عموره، از سرزمین روم، فرستاد. پس نزد آن مرد شدم و نزد او اقامت گزیدم و گاو و گوسفند کانی چند به‌دست آوردم و چون مرگ او فراز آمد، از او پرسیدم که مرا به چه کسی وصیت می‌کنی؟ گفت: مردم همه دین خویش را رها کرده‌اند و هیچ کس از ایشان بر حق نمانده و روزگار پیامبری - که به دین ابراهیم مبعوث می‌شود و از سرزمین عرب ظهور می‌کند و به سرزمینی میان دو حره که در آنجا نخلهاست مهاجرت می‌کند- نزدیک شده است. من از او پرسیدم که نشان این پیامبر چیست؟ گفت: هدیه اگر بدهندش می‌خورد اما صدقه نمی‌خورد، میان دو کتف او مهر پیامبری است.

سلمان گوید: پس سوارانی از بنی کلب بر من گذشتند و من با ایشان بیرون آمدم و چون به «وادی القری» رسیدند بر من ستم کردند و مرا به مردی یهودی فروختند و من در کشتزار و نخلستان او، برایش کار می‌کردم. يك بار که نزد او بودم ناگهان پسر عمویش نزد او آمد و مرا از وی خریداری کرد و به مدینه برد. به خدا سوگند که چون آنجا را دیدم شناختم. و خداوند محمد را در مکه مبعوث گردانید و من چیزی از او نشنیده بودم. يك بار که بر سر خرما بونی بودم، پسر عموی سرور من آمد. و گفت: «خدا این قبیله بنی قیله را بکشد که در قبا پر گرد مردی جمع شده‌اند که می‌گویند من پیامبرم.» پس مرا لرزه و سرما فرا گرفت و از خرما بون فرود آمدم و به جستجو و پرسش از هر سوی پرداختم.

سلمان گوید: سرور من هیچ سخنی با من نگفت و گفت: به کار خویشتن پرداز و چیزی را که سودی برای تو ندارد رها کن. چون شب فرا رسید اندکی خرما که داشتم برداشتم و نزد پیامبر رفتم. گفتم شنیده‌ام که تو مردی بسامان و شایسته‌ای و تو را یاران غریب و نیازمندند و این چیزی است که برای صدقه نزد من بود و من شما را سزاوارتر از دیگران بدان یافته‌ام. پس پیامبر گفت: «بخورید.» و خود از خوردن سر باز زد. من با خود گفتم: اینک این یکی از نشانه‌ها و بازگشتم. چون فردا شد بازمانده خرماها را برداشتم و نزد او رفتم و گفتم: من دیدم که تو صدقه نمی‌خوری، این هدیه‌ای است از سوی من. پس حضرت فرمود: «بخورید.» و خود نیز با ایشان خورد. پس دانستم که این همان پیامبر

است. پس به‌دست و پای او افتادم و می‌بوسیدم و گریه می‌کردم. گفت: «چیست تو را؟» من داستان خود را بازگو کردم و او را شگفت آمد. سپس مرا گفت: «ای سلمان خود را از صاحب خویش به مکاتبه^۱ باز خر.» و من خود را از صاحب خویش به مکاتبه باز خریدم که در برابر، سیصد ساقه نخل را برای او در زمین بکارم تا بگیرد و چهل اوقیه^۲ [زر] نیز بدو بدهم. پس پیامبر مسلمانان را فرمود: برادران را یاری کنید. و ایشان در کار نخلها مرا یاری کردند تا اینکه سیصد خرما بون کوچک برای من به‌حاصل آمد. پس پیامبر مرا گفت: ای سلمان برو و برای این خرما بون کوچک محل کاشتن حفر کن و مرا آگاهی ده و چنین کردم و به او خبر دادم. پس حضرت به‌دست خویش آنها را در آنجاها به زمین کرد و به خدا که تمام آنها گرفت و حتی یکی از آنها نیز خشک نگردید و از یکی از غزه‌ها مالی برای پیامبر آورده بودند، به من بخشید و گفت: حق آزاد بودن خویش را بپرداز و من پرداختم و آزاد شدم. و به‌علت گرفتاری و بردگی که داشتم جنگ بدر و جنگ احد را نرسیدم و در خندق شرکت کردم.

بعضی عقیده دارند که سلمان دویست و اند سال زندگی کرد و دین یهود و مجوس و نصرانیت را رها کرد.

* اسلام ابوهریره

در خیبر به سال هفتم هجرت نزد پیامبر آمد و اسلام آورد. درباره نام او اختلاف کرده‌اند. واقدی گوید نام او عبدالله بن عمر و است. و دیگری گوید عبد شمس است و عبدالرحمن بن صخر گفته‌اند. نامهای دیگری نیز گفته‌اند و او را ابوهریره لقب دادند به مناسبت گربه کوچکی که همواره با آن بازی می‌کرد. مروان بن حکم او را کارگزار مدینه کرد و به روزگار معاویه مرد. او می‌گفت: به یتیمی بزرگ شدم و مسکین هجرت کردم، و در برابر طعانی که به من می‌داد، و در برابر نوبت سواری خود اجیر بشر بن غزوان^۳ بودم، چون فرود می‌آمدند خدمتگزار ایشان بودم و چون سوار می‌شدند در رکابشان می‌دویدم. خداوند مرا آسوده کرد. سپس خدایی را که اسلام را استواری داد و ابوهریره

(۱) مکاتبه این است که بنده خود را از مولای خویش خریداری کند در برابر اینکه مدتی کار کند و قیمت خویش را بپردازد و این بنده را «مکاتب» خوانند.

(۲) هراوقیه، چهل درم سنگ.

(۳) بسرة بنت غزوان در المعارف، ص ۲۷۷.

را امام کرد.

* در یاد کردِ انصارِ رضی الله عنهم اجمعین که اسلام آوردند

نخستین ایشان اسعد بن زراره بود. در عقبه منی اسلام آورد و قطب بن عامر و معاذ بن عفرأ و عوف بن عفرأ و عقبه بن عامر و جابر بن عبدالله این شش تن. سپس در سال بعد دوازده تن اسلام آوردند که نخستین ایشان ابوالهثم بن التیهان بود بعد ابو عبدالرحمن بن ثعلبة و ذکوان بن عبدالقیس و رافع بن مالک و عویم بن ساعده و عبادة بن صامت.

سپس در سال سوم هفتاد مرد از ایشان آمدند که سر کرده ایشان براء بن معرور بود و اسلام آورد و پیامبر، مصعب بن عمیر را با ایشان روانه کرد و او را مهدی می خواندند. نخستین کس که به دعوت وی، در مدینه اسلام آورد، سعد بن معاذ بود و اسید بن حضیر و اسلام در مدینه نشست یافت.

از انصار، اسعد بن زراره در عقبه اسلام آورد و بیعت کرد بر اینکه یاری کند و او سر نقیبان بود و در جاهلیت به توحید عقیده داشت.

چون پیامبر به مدینه آمد، چندی نگذشت که وی درگذشت. و دخترانش را به پیامبر وصیت کرد و آنها در حجر او بودند تا بالغ شدند و حضرت آنها را شوهر داد. واقدی گوید نبیط بن جابر از فارعة دختر اسعد بن زراره خواستگاری کرد و پیامبر او را به همسری وی درآورد و در شب زفاف بدیشان گفت بگوئید:

نزد شما آمدیم، نزد شما آمدیم. / ما را تهنیت بگوئید، شما را تهنیت می گوئیم / و اگر گندم قهوه ای رنگ نبود، گونه های شما این گونه فریه نمی شد / و اگر زر سرخ نبود، به وادی شما نمی آمدیم.

* سعد بن عبادة

سرورِ قبیله خزرَج، او را در جاهلیت «کامل» می خواندند، چرا که در کار کتابت

(۱) فقط قسمت نخستین این روایت را ابن ماجه قزوینی در سنن خویش نقل کرده و قسمتی از ذیل آن را هم ابوالحسن سغدی در حاشیه خود بر سنن ابن ماجه نقل کرده است. اما عبارت «اگر زر سرخ نبود» در آنجا نیست. مورد آن را ازدواج یکی از خویشاوندان عایشه ذکر کرده اند. رجوع شود به سنن ابن ماجه، چاپ مصر، المطبعة التازیه، ج ۱، ص ۵۸۷.

و تیراندازی و شناوری دستی داشت. هم اوست که از بیعت با ابوبکر سر باز زد و در سقیفه بنی ساعده رفت و گفت: «یک امیر از ما و یک امیر از شما» و سپس به شام بیرون شد. در آنجا مرد، به روزگار خلافت عثمان بن عفان (رض). گویند مار او را گزید. از فرزندان اوست: قیس بن سعد بن عبادة، آن زیرکسار دلیر هوشیار و او از شیعیان علی بود، و به منزله شرطی پیامبر بود. مردم چندان که از او هراس داشتند از دیگران نمی هراسیدند. او در جنگ بدر صاحب رایت انصار بود.

* سعد بن معاذ

در جنگ خندق تیری به او خورد و اکحل او بریده شد. چون به میان بنی قریظه رفت که مردان را بکشد و زنان را اسیر کند از آن رگ بریده خون بیرون جهید و سعد بمرد و پیامبر گفت: «عرش از مرگ او به لرزه درآمد».

* عبادة بن صامت

هم در عقبه شرکت داشت و هم در بدر و هم در احد. به روزگار معاویه در رمله مرد.

* جابر بن عبدالله

جابر گوید: من و برادرم و خالویم از یاران عقبه ایم. و در پایان عمر چشمش نابینا شد. چنانکه گویند وی آخرین کسی است از یاران پیامبر که در مدینه درگذشت.

* در یاد کردِ آن دسته از انصار که پس از آمدن پیامبر به مدینه اسلام آوردند

واقدی روایت کرده که زید بن ثابت گفت: من یازده ساله بودم که پیامبر خدا به مدینه آمد و نخستین ارمغانی که برای حضرت فرستاده شد کاسه ای نان و روغن و شیر بود که مادرم فرستاد و من آن را در برابر پیامبر نهادم و او فرمود: «خداوند بر تو فرخنده گرداند». حضرت به او فرمود تا کتاب یهود را بیاموزد و او در مدت چندین شب (چند ده شب) آن را فرا گرفت. کتاب عمر و ابوبکر بود و به روزگار معاویه مرد. از فرزندان اوست

خارجة بن زید بن ثابت. گفت در خواب چنان دیدم که گویی هفتاد پله ساخته‌ام و آن را تکمیل کرده‌ام. و او در مدینه مرد.

* اَبی بن کعب انصاری

کنیه او ابوالمنذر بود. هم در جاهلیت و هم در اسلام کتابت می‌کرد و به روزگار خلافت عثمان درگذشت. او بر وی نماز گزارد. گفته شد که: «امروز سرور مسلمین درگذشت.»

* ابوظلحه انصاری

نامش زید بن سهل بود. در جنگ حنین بیست تن را کشت و اوست که می‌گوید:
منم ابوظلحه که نامم زید است / هر روز در اسلحه من صید است.
و ام سلیم، مادر انس بن مالک همسر او بود. ابوظلحه به روزگار خلافت عثمان در مدینه مرد.

* انس بن مالک

پیامبر خدا او را ابوحزمه لقب داد. انس گوید: من دهساله بودم که پیامبر خدا به مدینه آمد و من ده سال او را خدمت گزاردم و چون وفات کرد من بیست ساله بودم. انس، صد و چهل سال زندگی کرد. او آخرین کسی است [از یاران پیامبر] که به روزگار حجاج بن یوسف در بصره درگذشت و پیش از مرگ صد و بیست تن فرزند نرینه از نژاد خود را دید.

* ابو ایوب انصاری

خالد بن زید. شتر پیامبر، بر در سرای او زانو بر زمین زد و حضرت هفت ماه نزد وی اقامت گزید، تا خانه‌هایش را ساخت. او با یزید بن معاویه - که ناپاکترین ناپاکان است - در سرزمین روم به غزوه رفته بود و در آنجا مرد و در باروی قسطنطنیه به خاک سپرده شد. هرگاه رومیان را خشکسال فرا می‌رسد، روی گور او را می‌کشایند باران می‌بارد و او را فرزندان بود.

* عویم بن مالک^۱

به روزگار عثمان در شام درگذشت. و او آخرین کس از دارة بود که اسلام آورد.

* معاذ بن جبل خزرجی

وی در جنگ بدر شرکت داشت. در شام به بیماری طاعون عمواس مرد و شصت و هشت ساله بود. سبب اسلام او این بود که عبدالله بن رواحه در جاهلیت برادر او بود و معاذ بن جبل را بتی بود. عبدالله به سرای معاذ آمد و معاذ غایب بود و او بت وی را پاره پاره کرد. چون معاذ به خانه آمد، دید که همسرش گریه می‌کند. پرسید چیست؟ او ماجرای رفتار ابن رواحه را بازگو کرد. معاذ به اندیشه فرو رفت و با خود گفت: اگر این بت را سودی می‌بود، این کار نمی‌شد. سپس نزد عبدالله رفت و گفت: «مرا نزد پیامبر خدا ببر.» و رفت و اسلام آورد و او را هیچ فرزندی نماند.

* عبدالله بن سلام

نامش حصین بود و پیامبر خدا نام او را عبدالله گردانید و او از شیعیان عثمان بن عفان بود و از وی روایت شده که گفت: پدرم، تورات به من می‌آموخت تا رسیدیم به نشانه‌های پیامبر خدا. پس مرا گفت: اگر از بنی اسرائیل بود به او ایمان بیاور و اگر از عرب بود او را پیروی مکن. عبدالله گوید: چون من در چهره پیامبر خدا نگرستم دانستم که این چهره دروغگوی نیست. پس نزد پیامبر رفت و از او سه پرسش کرد: از نخستین خوراک بهشتیان و سیاهی که در چهره ماه هست و از نشانه شباهت [فرزند به والدین] که به کدام يك است؟ اما نخستین غذای بهشتیان^۲ «لام» است و «نون» و اما تاریکی ماه، این است که آنها دو خورشید بودند، خداوند او را محو کرد. و هر کدام از دو نطفه

(۱) عُویم، صحیح است که همان ابوالدرداء است و عویم بن زید و عویم بن عامر هم نام او را نوشته‌اند. رکن المعارف، ابن قتیبه، ص ۲۶۸. گویا هوار او را با عویم بن سعید اشتباه کرده.

(۲) این روایت را به صورت دیگری نقل کرده‌اند که دومین پرسش او درباره نشانه‌های رستاخیز بود. برای صورتهای دیگر آن رجوع شود به صفة الصفوة، ابن الجوزی، چاپ حیدرآباد دکن ۱۳۵۵. ج ۱، ص ۳۰۲.

مرد و زن که بر دیگری پیشی گیرد فرزند بدو شباهت پیدا می‌کند. پس عبدالله اسلام آورد و گفت: ای پیامبر خدا! یهود، مردمی ناپاک و دروغزن اند و اگر بدانند که من اسلام آورده‌ام، در نزد تو، بر من دروغ خواهند زد. پس پیامبر خدا (ص) «حبر»‌های یهود را فراخواند و عبدالله را نمان کرد و بدیشان گفت: عبدالله بن سلام، در نظر شما چگونه مردی است؟ گفتند: او سرور ما و «حبر» ما و دانشمند ماست، پیامبر فرمود: اگر او اسلام آورد شما مسلمان خواهید شد؟ گفتند: او هرگز دین خویش را رها نمی‌کند. پس پیامبر به عبدالله بن سلام گفت: برون آی! و او بیرون آمد و بدیشان گفت: خدا را بر شما یان گواه می‌گیرم آیا می‌دانید که چنین و چنان بوده و کارهایی را بدیشان یادآوری کرد. ایشان گفتند: خردت را از دست داده‌ای.

* حسان بن ثابت انصاری

شاعر بود. پدرش نیز شاعر بود. عبدالرحمن پسرش نیز شاعر بود و سعد پسر عبدالرحمن هم شاعر بود. نژاد او از میان رفت و او را زبان بسیار دراز بود. یکصد و بیست سال زندگی کرد، شصت سال در جاهلیت و شصت سال در اسلام و از ترس در هیچ جنگی شرکت نکرد.

* سهل بن حنیف انصاری

هم اوست که چون پیامبر به مدینه درآمد او را فرمان داد تا بتها را بشکند و او شروع به شکستن و سوختن آنها کرد. از شیعیان علی بود و در کوفه درگذشت و علی بر او نماز گزارد و شش یا پنج بار تکبیر گفت. برادرش عثمان بن حنیف بود که کارگزار بصره بود. و عمر سهل را به عراق فرستاده بود و او آنجا را مساحی کرده بود و خراج بر آن بسته بود.

* خوات بن جُبیر

او صاحب «ذات النحین» بود و خزرجی بود. برادرش عبدالله بن جبیر در جنگ اُحُد، سرکرده تیراندازان بود. پیامبر به خوات گفت: «شتر آواره تو چه کرد؟» گفت: «از آن هنگام که اسلام آورده‌ام آواره نشده است.»

* محمد بن مسلمة انصاری

وی کشنده کعب بن اشرف بود و پس از وفات پیامبر شمشیری از چوب برداشت و در هیچ کدام از جنگهای فتنه، شرکت نکرد تا مرد و او را ده پسر و شش دختر بود. ما در آغاز این فصل تو را گفتیم که موضوع این فصل کار اصحاب حدیث است و بررسی شماره یاران پیامبر امکان ندارد. تنها آنها را که مورد نیاز بودند آوردیم تا خواننده در فصلهای آینده در ایام خلفا و حوادث و فتنه‌ها، با نام این دسته که سرگذشتشان را آوردیم، آشنا باشد و گرنه روشنی آن سخن از میان می‌رود و نظام آن از دست می‌رود و از قصدی که ما داریم - و آن روشنی و ایجاز است - به دور می‌افتد. پس باید بیننده، قصد ما را از آوردن این نامها دریابد و خدا توفیق بخشای و یاری دهنده است. در پی این فصل، اختلاف اهل اسلام در مذاهب ایشان و برخوردهای مقالات و آرایشان خواهد آمد تا اینکه پس از آن تاریخ خلفا، از صحابه و بنی امیه و فرزندان عباس روشن شود و خاتمه کتاب بدین گونه باشد ان شاء الله تعالی.

www.KetabFarsi.com

فصل نوزدهم

در مقالات اهل اسلام

بدان که اختلاف در میان این امت از همان صدر نخستین آغاز شد و تا روزگار ما ادامه یافت و هیچ دانسته نیست که پس از این چه خواهد بود. پیامبر خدا هنگامی ظهور کرد که مردم روی زمین با اختلافاتی که در میانشان بود کافر بودند از یهودیت و نصرانیت و شرك و الحاد. مگر آن بازمانده‌های پراکنده‌ای که با گمراهی خویش در نبرد بودند و در جستجوی آیینی بودند. از این میان دسته‌ای بودند که پیش از مرگ خود بدانچه می‌خواستند رسیدند مانند ابوالهثیم بن تیهان و اسعد بن زراره و ابوذر غفاری و سلمان فارسی و ابوقیس صرمه بن ابی‌انس و بعضی بر رستگاری درگذشتند مانند زید بن عمرو بن نفیل، و ورقه بن نوفل و قس بن ساعدة و بحیرا و ارباب^۱ و عداس که آواز هاتقی را شنیدند، پیش از بعثت پیامبر، که می‌گفت: «بهترین مردم روی زمین ارباب است و بحیرای راهب و آن دیگری که هنوز نیامده» یعنی پیامبر (ص). بعضی نیز در جستجو و طلب به آیین مسیح گراییدند، اما شوربختی برایشان چیره آمد و بازگشتند و گمراه شدند مانند ابوعامر راهب و ابوحنظله عقیلی و امیه بن ابی‌الصلت ثقفی و هر کدام از ایشان داستانی دارد که به‌خواست خداوند

(۱) در متن رباب، هوار به ارباب تصحیح کرده که اشتباه است. و صحیح رباب است. رجوع شود به

در جای خویش آورده خواهد شد.

هنگامی که پیامبر بیرون آمد و مردمان را به خداوند فراخواند آنها که بدو گرویدند، ایمان آوردند. هر که او را نپذیرفت کافر شد. بدین گونه مردم دودسته گردیدند مؤمن و کافر. سپس هنگامی که به مدینه رفت دسته‌ای بر او رشک بردند و از در نفاق درآمدند و چنان نمودند که مسلمان‌اند اما در نهان کافر بودند و بدین سان مردم سه دسته شدند: کافر و مؤمن و منافق.

دسته‌ای از مردم به روزگار پیامبر ارتداد حاصل کردند مثل عبدالله بن ابی سرح قرشی و مقیس بن صبابه الفهری و کعب بن اشرف و گروهی مدعی پیامبری شدند مانند مسیلمه کذاب و اسودعسی. این بود وضع در روزگار پیامبر و همه این کفر و نفاق و دعوی پیامبری تا روزگار ما همچنان باقی است.

پس از مرگ پیامبر، اختلاف بر سر امامت روی داد و مهاجران و انصار به کشمکش افتادند. سپس همه بر سخن ابوبکر توافق کردند که «پیشوایان» از قریش‌اند مگر سعد بن عباده که نپذیرفت و می‌گفت: «به‌خدا سوگند که هرگز با هیچ قریشی بیعت نخواهم کرد.» این اختلاف نیز تا روزگار ما باقی است. مردم بعضی امامت را در عموم مردم جایز می‌شمارند و بعضی ویژه قریش می‌دانند.

اختلاف دوم بر سر اهل رده بود که ابوبکر می‌گفت: باید با شمشیر به پیکار ایشان رفت و مسلمانان عقیده‌ای خلاف آن داشتند. سپس بیشتر ایشان سخن ابوبکر را پذیرفتند اما اختلاف باقی ماند، چرا که بعضی از مردم معتقدند که پیکار با اهل رده خطا و لغزش بوده است.

اختلاف سوم به روزگار عثمان بود که دسته‌ای او را یاری کردند و دسته‌ای از یاری او سر باز زدند و او را سزاوار کشتن دانستند. این اختلاف هنوز باقی است و از عثمانیه کسانی هستند که او را بر ابوبکر و عمر برتری می‌نهند.

اختلاف چهارم در شورش طلحه و زبیر و عایشه و ام حبیبه و زید بن ثابت و نعمان بن بشیر و کعب بن عجره و ابوسعید خدری و محمد بن مسلمه و ولید بن عقبه و عمرو بن عاص، در بیعت علی روی داد که می‌گفتند ما تو را شایسته خلافت نمی‌دانیم. چون جنگ جمل به پایان رسید و طلحه و زبیر بن عوام کشته شدند، همگان با علی بیعت کردند مگر معاویه و عمر و که همچنان باقی ماندند.

(۱) اغلب ابوبکر را افضل می‌دانند، رجوع شود به العثمانیه، جاحظ، چاپ عبدالسلام محمد هارون، قاهره

۱۹۵۵، ص ۳.

* در یادکرد فرقه‌های شیعه

از جمله: غالیه، غرابیه، کرنیه، روندیه، منصوریه، ربعیه، زیدیه، یعفریه، شمطیه، سراجیه، کیسانیه، سبائیه، قحطیه، خطاییه، جعفریه، بیائیه، قطعیه، طیاره، حلاجیه، مختاریه، خشبیه، کاملیه، واقفیه، مسلمیه.

و از جمله: باطنیه و اسماعیلیه و قرامطه و شرامحه و کاغذیه و رمیه و مبیضه و کیالیه.

و عنوان کلی همگان: زیدیه و امامیه است و لقب ناپسند ایشان رافضه.

* اینک تفصیل و تفسیر این مراتب

بدان که شیعه در روزگار حیات علی بن ابی طالب سه گروه شدند: گروهی که بر روی هم از ویژگیان او بودند و دوستدار وی مانند عمار یاسر و سلمان و مقداد و جابر و ابودرغفاری و عبدالله بن عباس و عبدالله بن عمر و جریر بن عبدالله بجلی ودحیه بن خلیفه و همانندان ایشان از یاران پیامبر، آنها که جز حق درباره ایشان نمی‌توان گمانی داشت و هیچ جای طعنی در ایشان نمی‌توان یافت.

گروهی، اندکی در کار عثمان غلو کردند و به شیخین تمایلی نشان دادند مانند عمرو بن الحکم و محمد بن ابی بکر و مالک اشتر. فضل بن عباس بن عتبه بن ابی لهب، در سرزنش ولید بن عقبه گوید:

ولی امر، پس از محمد، علی بود / و در همه جایار و یاوراو.

و این مایه از دوستی را هم به روزگار ابوبکر و عمر و عثمان نیز آشکار می‌کردند. گروه دیگری که سخت غلو می‌کردند و سخنی شگرف می‌گفتند. ایشان یاران عبدالله بن سبا بودند که ایشان را سبائیه می‌خواندند و به علی می‌گفتند تو خدای جهانیانی، تو آفریدگار مایی و روزی بخش ما و کسی که ما را می‌میراند و زنده می‌کند.

علی این سخن ایشان را سخت دشوار دید و فرمان داد تا ایشان را به آتش سوختند. هنگامی که به آتش درآمدند می‌خندیدند و می‌گفتند: «اینک بر ما مسلم و راست شد که تو خدایی، چرا که جز پروردگار آتش، دیگری، به آتش عذاب نمی‌کنند.» و برادران و هم‌رایان ایشان، پس از آنها، بر این عقیده بودند که آتش در ایشان اثر نکرده بلکه بر ایشان سرد و سلامت گردیده همان گونه که بر ابراهیم. در این جا بود که علی گفت:

من هرگاه که رفتاری زشت دیدم / آتشی سوزان برافروختم و قنبر را آواز

دادم.

چون علی رضوان الله علیه به شهادت رسید شیعه دسته‌های پراکنده شدند. دسته‌ای از امامیه گفتند امام پس از پیامبر علی است و پس از او حسن و حسین و سپس علی بن حسن^۱ و سپس علی بن حسین و سپس محمد بن علی و سپس جعفر بن محمد و سپس موسی بن جعفر و سپس علی بن موسی و بعد محمد بن علی و بعد علی بن محمد و سپس حسن بن علی و آنگاه مهدی و او کسی است که حسین بن منصور معروف به حلاج در کتاب خود، موسوم به «الاحاطة والفرقان» از او یاد می‌کند و بدین گونه ترتیب امامان به ترتیب هلالهای ماه است، که «همانا شماره ماهها نزد خداوند دوازده ماه است.» (۹: ۳۶) و در این باره شعری از بعضی شیعیان شنیدم:

بر آیین مصطفی و وصی اویم / و آن دو پاکیزه و سرور عبادتگران / و محمد
و جعفر بن محمد / و همنام آن کس که بر کرانه وادی مبعوث شد / و علی
مرضی، و پس از او محمد و علی / معصوم و آنگاه هادی / و چه گرامی است
پس از او پیشوای ما / آن قائم نهانی، آماده میعاد.

و نیز شنیدم:

منم بنده پیامبر و علی هادی / و پس از دو سبط او، هشت تن و آن نهان در
برده.

و اینان که مجموع امامیه‌اند معتقد به امامان دوازده گانه‌اند و معتقدند که مردم با رد کردن علی (در خلافت) همگان کافر شدند، مگر شش تن یعنی سلمان، مقداد، جابر، ابوذر غفاری، عمار یاسر و عبدالله بن عمر، و معتقدند که علی بر همه نیازمندیهای مردمان آگاهی دارد و همچنین این امامان که همه معصوم‌اند و سهو و خطا و غلط در ایشان راه ندارد. شاعر ناشی در این باره گوید:

او بر دانش احاطه دارد و شایسته نیست / کسی که بر دانش احاطه ندارد،
متصدی کاری شود.

معتقدند که این سرای (محیط مسلمانان) سرای کفر است. چندان که اگر تیراندازی در یکی از جامعهای مسلمانان تیری بیفکنند بر مسلمانی فرود نخواهد آمد. سکوت ایشان از سر پرهیز و تقیه و مداراست و ایشان در انتظار بیرون آمدن امام دوازدهم‌اند تا همگان با شمشیر بر مردم بشورند و اسیر کنند. و این سخن خدای را که گوید: «آن روز که بعضی از نشانه‌های پروردگارت بیاید، دیگر آن روز هیچ کس را که

(۱) گویا زاید است.

پیشتر ایمان نیاورده، ایمانش سودی ندهد» (۶: ۱۵۸) به قیام مهدی تأویل می‌کنند و ایشان را در این باره شعرهای بسیار است، و اساطیری دور و از جمله سخن دَعْبَل: اگر نباشد آن کس که ما فردا انتظارش را داریم / حسرتها جان مرا نابود می‌کنند / بیرون آمدن پیشوایی که ناگزیر بیرون خواهد آمد. / و به نام خدا و برکات او قیام خواهد کرد / اگر خداوند مرا بدان روزگار نزدیک کند / و عمر و زندگی مرا درازی دهد / آسوده خاطر خواهم شد و در دلم هیچ سوکی نخواهد ماند / و از خون ایشان نیزه‌ها و تیرهای خود را آبیاری خواهم کرد. از جمله ایشان گروه قطعیه‌اند که امامت را با مرگ موسی بن جعفر قطع کردند و برای علی بن موسی اثبات کردند و قطعیه خوانده شدند.^۲

و از جمله ایشان گروه واقفیه‌اند که با مرگ موسی بن جعفر توقف کردند و گفتند او نمرده و قائم است.

و از جمله ایشان گروه کرنبیه‌اند که یاران ابن کرنب ضریزند که معتقد بود امام پس از علی، حسن است و پس از او محمد بن حنفیه و معتقد بود که محمد نمرده و نخواهد مرد تا زمین را از عدل و داد پر کند همان گونه که از بیداد و ستم پر شده باشد. و بدین روایت استدلال کرده که: «اگر از عمر جهان جز یک عصر باقی نمانده باشد، باز هم خداوند مردی از خاندان مرا، که همنام من است، بر خواهد انگیخت تا زمین را از دادگری سرشار کند، هم از آن گونه که از بیداد پر شده باشد.»^۳ و گویند او در کوه رضوی میان [دو] شیر مقیم است^۴ و گویند که وی هنگام بیرون شدن خویش را خبر خواهد داد. روزی او هر بامداد و شامگاه نزدش فرستاده می‌شود و بعضی گویند بودن میان [دو] شیر [در کوه رضوی] عقوبتی است برای او، چرا که وی متمایل به عبدالملک بن مروان شد

۱: از قصیده مفصل اوست که دکتر محمد یوسف نجم از متون پراکنده مجموعه آن را در دیوان وی گرد آورده و روایات آن را با هم تطبیق کرده. برای تمام شعر به دیوان دعبل، چاپ بیروت ۱۹۶۲، ص ۳۵ رجوع شود. ما در ترجمه بعضی مصراعها ضبط دیوان را برگزیدیم.

۲) رجوع شود به مقالات الاسلامیین اشعری، ج ۱، ص ۱۷ و فرق الشیعه، ص ۶۷. قطع در اینجا به معنی یقین در مقابل شک است.

۳) در بعضی ضبطها ابن کرب و ابی کرب آمده. رجوع شود به مقالات الاسلامیین، ج ۱، ص ۱۹.

۴) این روایت را به صورت مختلف، اهل حدیث، در باب فتن و اشراف ساعه، نقل کرده‌اند. همچنین رجوع شود به سفینه البحار قمی، ج ۲، ص ۷۰۰ به بعد در روایات مهدی.

۵) میان شیری که در سمت راست اوست و پلنگی که در سمت چپ اوست، مقالات الاسلامیین، ج ۱، ص

و با او بیعت کرد^۱ و شاعر درباره او گفته است:

هان بگو امام را که جانم فدایت / تو در آن کوه اقامتی طولانی کردی / و این
غیبت تو به زیان گروهی از ما شد که دوستدار تو اند / و تو را امام و خلیفه
می خوانند / و در راه تو با همه مردم زمین دشمن شدند / و هفتاد سال در
میان ایشان بودی / و سخن گفتند و سخنی دراز دامن گفتند / که آیا
در انتظار کسی هستید که مرده است؟ / ولی فرزند خوله^۲ طعم
مرگ را نچشید / و استخوانهایش در خاک نماند / او همچنان در کوه
رضوی است و فرشتگان گرمی / نزد او آمد و رفت می کنند.^۳

اما سراجیه، این گروه یاران حسان سراج اند و معتقدند که ابن حنفیه در کوههای
رضوی مرده و با انگیزش مردمان برانگیخته خواهد شد و در بازگشت خویش زمین را از
عدل و داد پر خواهد کرد.

اما ناووسیه، این گروه یاران ابن ناووس^۴ بصری اند و معتقدند که جعفر بن محمد
نمرده و نخواهد مرد و او مهدی است.

اما سبائیه^۵، این گروه که طیاره نیز خوانده می شوند معتقدند که ایشان نمی میرند
و مرگ ایشان پرواز روانشان در تیرگی پایان شب است. و معتقدند که علی نمرده و در
آبر مکانی دارد و چون غرش رعد را بشنوند گویند که علی در خشم شده است. هنگامی
که خیر مرگ علی را به عبدالله بن سبا دادند گفت: «اگر مغزش را در صرّه ای (همیانی)
بنهی باز هم ما می دانیم که او نمی میرد تا آنگاه که عرب را با عصای خویش سوق دهد.»
و از گروه طیاره دسته ای برآند که روح القدس در پیامبر بود همان گونه که در عیسی بود
و سپس به علی منتقل شد و پس از او به حسن و حسین و دیگر امامان و عموم این دسته ها
به تناسخ و رجعت معتقدند.

(۱) متن مغلوپ و نامفهوم بود، از مقالات الاسلامیین اشعری، ج ۱، ص ۱۹ تصحیح شد.

(۲) منظور محمد بن حنفیه است.

(۳) شعر از کثیر عره شاعر معروف عرب است و متن ما اغلاطی داشت که از روی الفرق بین الفرق
بغدادی، ص ۲۹ تصحیح شد و عبدالقاهر بغدادی این شعر او را پاسخی گفته که باید در کتاب او خواند.

(۴) عجلان بن ناوس، رجوع شود به مقالات الاسلامیین، ج ۱، ص ۲۵ و در فرق الشیعۀ نوبختی، چاپ
ریتر، ص ۵۷ گوید: «یقال له فلان بن فلان النّاس.» و رجوع شود به الفرق بین الفرق، بغدادی، ص ۳۸.

(۵) رجوع شود به الفرق بین الفرق بغدادی، ص ۱۴۳ و مقالات الاسلامیین ج ۱، ص ۱۵ و فرق الشیعۀ،
ص ۱۹ و برای نقد تاریخی درباره سبائیه و آنچه در این باب در کتب حدیث آمده رجوع شود به عبدالله بن سبا
از مرتضی العسکری، چاپ قاهره ۱۳۸۱.

گروهی از ایشان معتقدند که امامان پرتوهای از فروغ خدای اند و پاره هایی از وجود
او و این مذهب حلاجیه است. و از ابوطالب صوفی شنیدم که این شعر را از سروده های
خویش برایم خواند:

نزدیک شد که ... باشند^۱ / و اگر پرستشگری خداوند نبود، چنین نمی شد / آن
چشمهای نگرنده به سوی غیب / که همچون چشمهای خداوندان بلك و مژه
نیست / انوار قدسی که با خداوند پیوند دارند / هرگونه که بخواهد، بی هیچ
و هم وزیرکساری / اینان اند سایه ها و اشباح، اگر انگیزخته شوند / هیچ
سایه ای چون آن سایه نیست، خواه جنبان و خواه آرام.

اما گروه مغریه، ایشان یاران مغیره بن سعیدند که پیامبری او را ثابت می کنند و
ایشان معتقدند که محمد بن حنفیه را این توانایی هست که همه مردم حتی عاد و ثمود را
زنده گرداند. خالد بن عبدالله این مرد را گرفت و کشت و به دار آویخت.

اما بیانیه، این گروه معترف به پیامبری بیان^۲ اند و او مردی از سواد کوفه بود که
این سخن خدای را «هذا بیان للناس» (۳: ۱۳۲) تأویل می کرد که منظور از «بیان» اوست
و معتقد به تناسخ و رجعت بود. خالد بن عبدالله قسری او را کشت و شاعر درباره این دو
تن گفته است:

تجاوز از «بیان» درحالی که ایستاده بود به درازا کشید. / و همچنین از مغیره
در مرقعِ عاشر / ای کاش او ابوحنیفه و ابن قیس ماصرا / بر دو شاخه نخل
بالا می برد.

اما بزیفیه، این گروه پیروان بزیف حائک اند که به پیامبری او معتقدند و می پندارند
که همگان پیامبران اند که وحی بر ایشان فرود می آید به دلیل آیه «و هیچ کس نمی میرد
مگر به دستوری و اذن خداوند» (۳: ۱۳۹) یعنی به وحی خداوند. و معتقدند که ایشان
نمی میرند بلکه به ملکوت صعود می کنند^۳ و دعوی دیدار با مردگانشان را دارند مانند

(۱) مصرع نخستین ناقص است و کسی در حاشیه نوشته: «در اصل افتاده بود.» شعر چنانکه مؤلف گوید
از ابوطالب صوفی، همان ابوطالب احمیمی مصری است که اطلاعات در باب او اندک است و همین سند ما
بسیار مهم است.

(۲) بیان بن سمان تمیمی است، رجوع شود به مقالات الاسلامیین، اشعری چاپ ریتر، ج ۱، ص ۵ و در
فرق الشیعۀ، ص ۳۰ بیان المهدی، برای تفصیل بیشتر عقاید ایشان رجوع شود به الفرق بین الفرق بغدادی، ص
۱۴۵.

(۳) رجوع شود به ملل و نحل شهرستانی، چاپ قاهره ۱۹۱۰، ج ۱، ص ۳۸۲ و الفرق بین الفرق بغدادی،
ص ۱۵۱.

هندیان. این یزیغ معتقد بود که به آسمان صعود کرده و خداوند بر سر او دست کشیده و در دهانش چیزی افکنده و حکمت در دل او می‌روید همان‌گونه که کمای در زمین. و می‌گفت که او علی را در سوی راست خداوند جل جلاله نشسته دیده است و مدعی بود که به او وحی می‌شود و از غیب آگاه است.

اما کیسانیه، ایشان یاران مختار بن ابی عبید ثقفی اند که ملقب به کیسان است. او مدعی علم غیب و وحی بود و ایشان به امامت محمد بن حنفیه معتقدند به دلیل اینکه علی در بصره رایت را بدو سپرده بود.

اما خطابییه، این گروه یاران ابن خطاب اند و در مورد کسانی که مخالفشان باشند شهادت به دروغ را در مال و جان، روا می‌دارند. از این روی فقها گواهی ایشان را نمی‌پذیرند.

و از جمله ایشان اند منصور الکیسف اند و معتقدند اوست که خداوند درباره اش گفته است: و اگر بیند کسفی [پاره‌ای] از آسمان افتاده... (۴۴:۵۲).

اما غرابیه، این گروه معتقدند که علی به پیامبر از زاغ به زاغ شبیه‌تر است و از این شباهت جبریل نیز در غلط افتاده است.

اما روندییه^۲، این گروه یاران ابوهریره روندی اند که ایشان را هریریه نیز می‌نامند. اینان معتقدند که امام پس از پیامبر عباس است و پس از او فرزندان او، چرا که عمو بر پسر عمو مقدم است. دسته‌ای از ایشان به روزگار ابو جعفر منصور، در هاشمیه، ظهور کردند که بر پیرامون قصر او طواف می‌کردند و می‌گفتند ابو جعفر آفریدگار و روزی‌رسان ایشان است. معتقد بودند که روح آدم به عثمان بن نهیک حلول کرده و می‌گفتند که جبریل هشتمین معاویه است. منصور گروهی از ایشان را گرفت و به زندان افکند و بقیه کینه به دل گرفتند و با مردمان به ستیزه برخاستند و شمشیر کشیدند. منصور به سوی ایشان رفت و ایشان را شکست داد و ریشه کن کرد. طایفه‌ای از ایشان به حلب رفتند و سست خردان را فریفتند و می‌نمودند که ایشان فرشتگان اند و از حریر بالهایی ساخته

۱) صحیح ابی الخطاب است، رجوع شود به الفرق بین الفرق، ص ۱۵۲ و مقالات الاسلامیین، ج ۱، ص ۱۰. او محمد بن ابوزینب، ابوالخطاب است. رجوع شود به ملل و نحل شهرستانی، ج ۱، ص ۳۸۰.

۲) رجوع شود به مقالات الاسلامیین، ج ۱، ص ۹.

۳) در مقالات الاسلامیین: راوندیه ولی در فرق الشیعه (ص ۳۰، ۳۵، ۳۷) همه‌جا راوندیه و چنانکه در صفحات بعد خواهیم دید مؤلف ما از دسته دیگری نیز به نام راوندیه نام می‌برد.

بودند و پر در آن نشانده بودند و از بالای تلی بلند در حلب پرواز کردند و فرو شکستند و هلاک شدند.

اما یمانیه، این گروه یاران یمان بن رباب اند و معتقدند که خدای عزوجل بر چهره و صورت انسانی است، زیرا هر چیزی هلاک می‌شود جز صورت او و ایشان به رستاخیز کافرند و معتقدند که جهان نابود نمی‌شود و مردار و شراب را حلال می‌دانند. چنین می‌پندارند که این کلمات (مردار و شراب) نام مردانی است که خداوند خلافت و ولایت ایشان را ناخوش داشته، یعنی ابوبکر، عمر و عثمان.

اما هشامیه^۱، این گروه یاران هشام بن حکم اند که به جبر و تشبیه قایل اند و می‌گویند که خداوند عزوجل به‌گونه چراغ می‌درخشد و هشام از متکلمان و شاطران ایشان است.

گروه دیگر شیطانیه‌اند، یاران شیطان طاق^۲ که سخنش نزدیک به سخن هشام است.

گروه دیگر جعفریه‌اند، که آشکارا در خداوندی جعفر سخن می‌گویند و می‌گویند جعفر آن نیست که دیده می‌شود، بلکه او خود را بدین‌گونه با چهره زشت ناپسند به مردمان مانند می‌کند تا با او خوگر شوند.

اما قرامطه، این گروه یاران قرامطه‌اند که مردی از سواد کوفه بود و خونریزی مخالفان را برایشان حلال کرد و از این روی بود که قرامطه چندین بار بر حاجیان شورش کردند.

اما زیدیه، این گروه به چندین دسته‌اند: از جمله جارودیه که یاران سلیمان بن جریر جارودند. گویند که پیامبر علی را به جانشینی تعیین کرد اما از راه وصف نه تشبیه و سپس حسن و حسین را، پس هر کس که از فرزندان این دو تن با تیغ آخته و با آگاهی از کتاب و سنت قیام کند او امام است.

از جمله ایشان جریریه‌اند که یاران سلیمان بن جریر رقی هستند. گویند امامت از آن علی بود و بیعت ابوبکر و عمر، از طریق تأویل، خطایی بود و این دو سزاوار کفر و فسق نیستند اما هر کس که با علی جنگ کرد کافر است.

اما زیدیه، معتقدند که ابوبکر و عمر شایسته امامت بودند چرا که علی خلافت را

۱) برای تفصیل بیشتر، رجوع شود به مقالات الاسلامیین، ج ۱، ص ۳۶ به بعد.

۲) محمد بن نعمان رافضی ملقب به شیطان طاق معاصر امام جعفر صادق^ع بود، رجوع شود به الفرق بین الفرق، ص ۴۴.

بدیشان تسلیم کرده بود و در عثمان اختلاف دارند.

اما روندیه^۱، ایشان گروهی هستند که گویند مردم با رد علی کافر شدند.

اما خشبیه، این گروه یاران ابراهیم بن مالک اشترند که عیدالله بن زیاد را کشتند

و در آن روز بیشتر اسلحه ایشان چوب (خشب) بود.

و اما باطنیه، این گروه به چندین دسته‌اند و نام‌هایشان مختلف، چرا که هر شعبه‌ای مردم را به خویش می‌خواند و عامه ایشان به امامت معتقدند و مدعی تأویل باطن قرآن‌اند. هر کس بخواهد که سستی مذهب و پوچی دعوی ایشان را دریابد باید به کتابهای ایشان رجوع کند تا ببیند که آن روزی را که ایشان برای خروج ملت خویش و بالا گرفتن کار خود تعیین کرده‌اند، سی سال است تا گذشته و مسلمانان ایشان را با جواب استخفاف می‌کنند. چرا که عقاید مردم از دو سوی بیرون نیست، یا کفر است و یا ایمان و ایشان می‌خواهند راهی میان این دو برگزینند.

کیست که نتواند آنچه را که ایشان از ظاهرش تغییر داده‌اند به سوی آنچه خود خواستار است تأویل کند؟ و هیچ‌کس به اندازه ابن رزام بدین حد نرسیده، چرا که وی پرده از ایشان برداشته و پوستشان را از زشتی و عیب انباشته است.

بعضی گویند که آغاز کار باطنیان در روزگار ابومسلم بود که خرمیان برای انتقال حکومت به ایرانیان نبرنگ ساز کردند و این نحله مذهبی را به وجود آوردند و آن را در دیدگاه نادانان آراستند و در نهانی ایشان را بدان فراخواندند و حاصل کار ایشان تعطیل و الحاد بود.

اما یعفوریه و شمطیه و اقحطیه، ایشان دسته‌هایی هستند که به یعفور و اشمط و اقحط منسوب‌اند.

* در یادکرد دسته‌های خوارج

از ایشان‌اند: ازرقه، نجدات، راسیه، اباضیه، قَطَوِیَه، مَبْهُوتِیَه، صَفَرِیَه، عَجْرَدِیَه، کوزیه، ابادیه، بیهسیه، حازمیه، خَلْفِیَه، اخنسیه، معبدیه، صلتیه، خمبیه، مکرمیه، بدعیه، ساییه، و ثعلبیه و نام خوارج و شُرَاة و حَرُورِیَه و حکمیه بر همگان اطلاق می‌شود و نام ناپسند و زشت ایشان مارقه است.

اصل مذهب ایشان کافر شمردن علی بن ابی‌طالب و تبری از عثمان بن عفان

(۱) کسی در حاشیه نوشته: کذاکان فی الاصل.

است در آن شش سال و به گناه کافر می‌شمارند و از اصول مذهب ایشان شورش بر پیشوای ستمگر است.

تفصیل این مذاهب و تفسیر آنها

ابوسعید خدری روایت کرده که پیامبر چیزی تقسیم می‌کرد و ذوالخویصره حرقوص بن زهیر تمیمی^۱ نزد او آمد و گفت: «از آغاز امروز عدالت نکرده‌ای.» عمر گفت: «اجازه می‌دهی گردنش را بزنم؟» پیامبر گفت: «ای عمر! او را رها کن! چرا که او را یارانی است که هر کدام شما نماز و روزه خود را در برابر نماز و روزه او، کوچک و اندک می‌یابد. اینان قرآن را می‌خوانند و از تَرْقُوه ایشان فروتر نمی‌رود. از دین چنان می‌گریزند که تیر از کمان و مردی سیاه، که همچون زنان پستان دارد، پیشوای ایشان خواهد شد» گویند که آیه «و از ایشان کسانی هستند که در مورد صدقات از تو عیب جویی می‌کنند و چون بدی خرستند می‌گردند» (۵۸: ۹) درباره ایشان فرود آمده است. و از ابوسعید روایت شده که گفت: گواهی می‌دهم که من این سخن را از پیامبر شنیدم و گواهی می‌دهم که چون علی ایشان را کشت آن مرد را به وصفی که داشت آوردند!

آغاز کار ایشان، در داستان حکمین بود، در صفین که خوارج فریاد «لَا حُکْمَ إِلَّا لِلَّهِ» برآوردند و چون علی به کوفه بازگردید عبدالله بن کواء و شبت بن ربیع با دوازده هزار مرد، یا به روایتی، با شصت هزار مرد، کناره‌گیری کردند و در حروراء - که دهکده‌ای است از سواد - فرود آمدند و به نام همین قریه نیز (حروریه) خوانده شدند.

علی، عبدالله بن عباس را نزد ایشان فرستاد تا با ایشان سخن گفت و مناظره کرد که خداوند در فدیة يك خرگوش دو گواه عادل را به داوری تعیین کرد، پس چه زیان خواهد بود اگر در کار خون مسلمانان داوری شود؟ عبدالله بن کواء با دو هزار مرد برگردید. دیگران باقی ماندند و عبدالله بن وهب راسبی را بر خویش امیر کردند و سپس راسبیه نامیده شدند و به تباهکاری آغاز کردند. علی گفت: «ایشان را واپگذارید.» آنان مالها گرفتند و خونها ریختند و به مداین رفتند. عبدالله بن خباب بن ارت که والی آنجا بود ایشان را دید. گفتند: «برای ما از پیامبر حدیثی نقل کن!» و او حدیثی نقل کرد که «به

(۱) در ملل و نحل شهرستانی ج ۱، ص ۱۹۹: حرقوص بن زهیر بجلی، از سران خوارج.

(۲) برای تفصیل عقاید خوارج رجوع شود به ملل و نحل شهرستانی، ج ۱، ص ۱۹۵ به بعد و مقالات

الاسلامیین، ج ۱، ص ۸۶ و الفصل فی الملل والاهواء والنحل، ابن حزم، قاهره، ج ۴، ص ۱۴۴.

هنگام آشوب باید آرامش گزید و آدمی باید از آن بندگان خدا باشد که کشته می شود نه از آنها که می کشند» و ایشان این حدیث را چنان تأویل کردند که مقصود وی ایشان اند و شورش ایشان را تخطئه می کند. پس او را کشتند و شکم همسرش را دریدند و زنان و کودکانی را کشتند. علی به جنگ ایشان بیرون آمد و گفت: کشتگان برادران ما را به ما دهید تا شما را رها کنیم و ایشان نپذیرفتند و بر او شوریدند و علی آماده کارزار ایشان گردید و مسلمانان را به پیکار با ایشان فرا خواند. در نهروان با ایشان جنگید و ده هزار تن از ایشان کشته شدند. مخدج ذوالنُدَیْه (پستاندار) به زیر پلی رفته بود و از سقف پل آویخته بود. علی گفت: «به جستجوی او پردازید. به خدا سوگند که پیامبر خدا راست گفته است.» پس استر شیهه کشید. نگاه کردند دیدند که وی در زیر پل است او را بیرون آوردند. و کشته شد. عبدالله بن وهب پیش از جنگ بازگشت کرد و مسعر بن فدکی به بصره رفت و ابو مریم سعدی به شهر زور رفت و فروة بن نوفل به بسندنجین و هم اوست که گوید - و از اینجا بود که مذهب خوارج در زمین استوار گردید:

ما خوش نداشتیم که خونی محترم ریخته شود / و چه مایه تفاوت است میان حلال و حرام. / و در آنچه...^۲ سخنی گفتیم / پناه بر خدا از قیل و قال / ما با هر که به جنگ ما آید پیکار می کنیم / به حکم خداوند خرسندیم، نه به حکم مردمان / از ابوالحسن علی جدا شدیم. / و در شبهای دیگر هیچ بازگشتی نیست / و در کتاب خداوند، عمرو، داوری کرد / و همچنین آن اشعری گمراه.

و از اینان اند «ازارقه» یارانِ نافع بن ازرق که هر کس از مردم آهنگ لشکر او کرد از وی بیزاری می جست.^۳

اما بیهسیه، این گروه یاران ابی بیهس هیصم بن جابر اند^۴، که جهان را جایگاه شرک می دانست و خون اهل قبله (مسلمانان) را حلال می شمرد و از دست حجاج به مدینه گریخت و کاردار ولید بن عبدالملک او را گرفت و دستها و پاهایش را برید. اما میمونیه، این گروه ازدواج با دختران پسر و دختران دختر و دختران فرزندان

(۱) رجوع شود به فرق الشبیه، ص ۶.

(۲) افتادگی دارد.

(۳) رجوع شود به مقالات الاسلامیین، ج ۱، ص ۸۶ که گوید: «والذی احداثه البرائة من القعدة والمحنة لمن قصد عسکره و اکفار من لم یهاجر الیه» و رجوع شود به ملل و نحل شهرستانی، ج ۱، ص ۲۱۰.

(۴) در الفرق بین الفرق، ص ۶۴: این بیهس هیصم بن عامر. برای تفصیل عقاید ایشان رجوع شود به

مقالات الاسلامیین.

برادر و دختران دختران خواهر را جایز می دانند و می گویند. خداوند فرموده: «و آنچه ورای آن باشد بر شما حلال است» (۴: ۲۴) و ایشان گویند که سوره یوسف و سوره حامیم عین سین قاف از قرآن نیست.

اما بدعیه، این گروه گویند فقط دو نماز وجود دارد، دو رکعت در بامداد و دو رکعت به شامگاه.

اما حمزیه، این گروه یاران حمزه شاری هستند و حمزه در وادی در کرمان غرق گردید و ایشان معتقدند که وی بعد از صد و بیست سال نزد ایشان بازمی گردد.

اما عجارویه، این گروه یاران ابن عجردند و گویند که باید طفل را رها کرد تا به سن بلوغ برسد و چون به بلوغ رسید باید اسلام را بر او عرضه کرد اگر پذیرفت در این صورت باید دوستدار او بود.

اما معلومیه، این گروه گویند هر کس خدای را با همه نامهایش نشناسد او کافر است.

و از ایشان اند گروه اباضیه، یاران حارث بن اباض و از فرزندان اوست «ماهرت» که به خلافت بر وی سلام می شد.^۱

گروه صلتیه یاران صلت بن ابی الصلت اند.^۲

و اخنسیه یاران اخنس اند و هر گروهی از ایشان منسوب به همان پیشوایی است که دوستدار و پیرو او اند بعضی از ایشان گویند خداوند را جز به نیکی حجتی در مسئله توحید بر بندگان نیست.

بعضی از ایشان گویند هر کس به زبان گوید که خدا یگانه است و در دل مسیح را قصد کند او به زبان راستگوست و به دل مشرک.

بهترین ایشان گروه نجدات اند که یاران نجدة^۳ حنفی اند و او از دسته نافع بن ازرق بود اما هنگامی که نافع مردمان را به براءت و محنت گرفت، او را رها کرد و گفت: هرگاه مردی به علت نادانی در کاری خطا کند عذرش پذیرفته است. و هرگاه یکی از ایشان گناهی کند از ایمان خارج شده است و اگر از ایشان نباشد کافر شده است.

(۱) ظاهراً مقصود «ناهرت» مرکز اباضیه است و عبارت باید چنین باشد: و از فرزندان اوست [...] که در

ناهرت بر وی به خلافت سلام می شد، «و ناهرت الأذنی التي مَلَكها الدیسمی الا باضی فلان بن عبدالرحمن بن عبدالوهاب بن رستم الفارسی، كان یَسَلِّمُ عَلَیْهِ بِالْخِلاَفَةِ.» اعلام النبوة، ابو حاتم رازی، ۲۶۷.

(۲) عثمان بن ابی الصلت، در مقالات الاسلامیین، ج ۱، ص ۹۷ و رجوع شود به ملل و نحل شهرستانی،

ج ۱، ص ۲۲۷.

(۳) نجدة بن عامر حنفی، برای تفصیل رجوع شود به ملل و نحل شهرستانی، ج ۱، ص ۲۱۲.

هر کس به‌اصرار يك نگاه کند یا يك دروغ بگوید مشرك است و اگر بی‌هیچ اصراری زنا کند و مرتکب دزدی شود او مسلمان است.
گویند کودکان مشرکین در بهشت اند و این عقیده را دسته‌های دیگر خوارج قبول ندارند.

* در یادکردِ فرقه‌های مُشَبَّهه

هشامیه، مغیریّه، یمانیّه، مقاتلیّه، کرامیه، جواریه و بسیاری از اصحاب حدیث و اصحاب فضا و عامه نصارا و یهود مگر عنانیه^۱.

* تفصیل این مذاهب

اما هشام بن حکم، او معتقد است که خداوند جسمی است دراز و پهن، فروغی است از فروغها، او را قدری است از قدرها، میان‌پُر است و تهی نیست و غیر متخلخل است، گویی سببکه‌ای است که از هر سوی می‌درخشد و هم از این‌گونه به مرورایدی مانند است که از هر سوی یکی است، رنگش همان مزه و مزه همان بوی است^۲. و اوست که محسوس است و او بود در لامکان و سپس مکان را ایجاد کرد با حدوث جنبش. و هشام معتقد بود که خداوند دارای بخشها و جزءهاست و او هفت و هفت و هفت است.

اما مغیریّه، ایشان یاران مغیره بن سعدند که معتقد است خداوند عزوجل به‌صورت مردی است از نور که تاجی از نور بر سر دارد و همه اندامهای يك مرد را داراست و او را درونی است و قلبی که حکمت از آن می‌جوشد. و شماره اندامهای او به‌شماره حروف ابی‌جاء است. الف جایگاه گامهای اوست و میم جای سر اوست و سین صورت دندانها و عین و غین صورت دو گوش او و صاد و ضاد صورت چشمان اوست. و او می‌نمود که به آسمان رفته و خداوند بر سرش دست کشیده و گفته: «ای فرزند! به زمین برو! و بگو بدیشان که علی دست راست و چشم من است.»

اما یمانیّه، این گروه یاران یمان بن زیادند که گمان برده است خداوند به‌صورت

۱) جای شگفتی است که مؤلف در این فصل فرق اسلامی را مورد نظر دارد، ظاهراً عبارت افتادگی دارد.

۲) رجوع شود به مقالات الاسلامیین، ج ۱، ص ۳۱.

۳) مقالات الاسلامیین، ج ۱، ص ۶.

انسانی است که همه او از میان می‌رود و نابود می‌شود مگر چهره‌اش.
اما جواریه، ایشان یاران داود جواربی هستند که معتقد بوده خداوند جسمی است در دو نیمه از لب تا سینه‌اش میان تهی است و از سینه تا به پایین پر.

اما مقاتلیّه، این گروه یاران مقاتل بن سلیمان اند که معتقد است که خداوند جسمی از اجسام است، خون است و گوشت و با وجبهای خودش هفت و هفت است.

اما کرامیه، ایشان یاران محمد بن کرام اند که در خانقاه سکونت دارند و گویند که خداوند جسم است اما نه همچون اجسام و او مماس با عرش است.

و اصحاب فضا، عقیده دارند که خداوند جسم است اما نه چون اجسام دیگر بلکه بسیط است به‌جای همه اشیا.

اما اصحاب حدیث، این گروه خدا را به تمام آنچه در خیر آمده و قرآن بدان دلالت می‌کند از قبیل دست و پا و جنب و چشم و انگشت و شنوایی و گوش و غیر ذلك وصف می‌کنند.

و از صوفیه دسته‌ای هستند که معتقدند گاه پیش می‌آید که خدا را در راهی دیدار می‌کنند و او را به آغوش می‌گیرند و می‌بوسند. منزّه است باری تعالی از این صفاتی که شایان او نیست «هیچ مانندی ندارد و اوست شنوای بینا» (۴۲: ۱۱)، منزّه است خداوند از آنچه ظالمان می‌گویند و فراتر است و برتر!

در نقض عقاید اهل تشبیه، در فصل خود، سخنانی آمده است که بسنده است و ناشی چه زیبا سروده است:

در میان مردمان هیچ کس، در نزد پروردگار / خوارتر از آن کس نیست که قایل به جبر و تشبیه باشد.

* در یادکردِ فرقه‌های معتزله^۱

از ایشان اند: عبادیه، ذمیه، مکاسبه، بصریان، بغدادیان و بنیاد مذهب ایشان اعتقاد به پنج اصل است: توحید، عدل، وعید، امر به معروف و نهی از منکر و المَئزَلَةُ بَيْنَ الْمَنزَلَتَيْنِ. هر که در مسئله توحید با ایشان مخالف باشد او را مشرک می‌خوانند. هر که در مسئله صفات با ایشان اختلاف داشته باشد او را مُشَبَّه می‌نامند. هر که در وعید با

۱) درباره معتزله و عقاید ایشان رجوع شود به: الفرق بین الفرق، ص ۶۷ به بعد و مقالات الاسلامیین، ج ۱، ص ۱۵۵ به بعد و از تحقیقات معاصرین رجوع شود به المعتزله از زهدی حسن جارالله.

ایشان مخالف باشد او را مُرجی می‌دانند. ایشان را از این روی معتزله خوانده‌اند که مجلس حسن بصری را رها کردند و علتش این بود که میان مردم بر سر مرتکب گناهان کبیره، اختلاف بود، خوارج می‌گفتند مرتکبان گناه کبیره کافرند و مُرجئه ایشان را مؤمن می‌دانستند. حسن گفت: ایشان منافق‌اند. پس واصل بن عطا، و پیروانش، از او کناره‌گیری کردند و گفتند: ایشان فاسق‌اند، نه مؤمن‌اند و نه منافق و نه کافر و این است المُنزَلَةُ بَيْنَ الْمَنْزَلَتَيْنِ.

و همه معتزله در این که جایز نیست به رؤیت خداوند عزوجل قایل شویم، یکرای‌اند، مگر ابوبکر اِخْشِیذی دوست ابوعلی جبائی که وی قایل به رؤیت است بی‌آنکه حدود این رؤیت یا چگونگی آن را تعیین کند.

نیز معتزله همراهی‌اند بر اینکه جایز نیست بگوئیم که قرآن «غیر مُحَدَّث» است، مگر يك تن از ایشان که نامش عبدالله بن محمد ابهری است و قاضی نهاوند بوده است، و او معتقد است که جایز نیست بگوئیم قرآن «مُحَدَّث» است.

معتزله همراهی‌اند بر اینکه خداوند گناهان را مُقَدَّر نکرده و قضای خود را بر آنها نرانده است، مگر جعفر بن حرب که وی جایز می‌داند که گفته شود: خداوند کفر را خواسته است، به این معنی که وی خواسته که کفر مخالف با ایمان باشد و نیز خواسته که کفر زشت باشد و نازیبا.

اما عبادیه، ایشان یاران عباد بن سلیمان‌اند که می‌گفته: «اعراض دلالتی بر خداوند عزوجل ندارد، فقط اجسام است که بر او دلالت دارد.» و او منع می‌کرده از قول به اینکه خداوند از ازل، پیش از آنکه اشیا به وجود آیند، آنها را می‌دانسته، چرا که معدوم در نظر او چیزی نیست و آنچه که چیزی نباشد قابل دانستن نیست. و او کشتن مخالفان را در صورت امکان روا می‌دانست.

اما ذمیه، ایشان یاران ابوهاشم و ابوعلی جبائی‌اند. معتقدند که اگر مردی صد گناه را مرتکب شود و از نود و نه گناه توبه و کناره‌گیری کند، تا از همه گناهان رویگردان نشود آن توبه‌اش پذیرفته نیست. و او بر این توبه خویش شایسته نکوهش است.

اما مکاسبه، ایشان قومی هستند که در حدود مهرجان قذق، زاد و ولد دارند و کسب را روا نمی‌دارند، چرا که این سرای را سرای کفر می‌دانند.

اما بصریان، ایشان کسانی هستند که این مذهب را اصلی بخشیده‌اند مانند واصل بن عطا و عمرو بن عبید و ابو هذیل بن علاف و ابواسحاق نَظَّام.

و بغدادیان در مواردی از استدلالها مخالف ایشان‌اند و نه در اصول. از ایشان

است ثمامه بن اشرس و دو جعفر (الجعفران^۱).

ابن‌راوندی در کتاب فضایح المعتزله معتقد است که یکی از معتزله به نام جعفر عتبی «خَصَّخَصَهُ» را حلال می‌داند و یکی از ایشان که عفار^۲ نام دارد، پیه خوك و تفخید کودکان را حلال می‌داند. شنیدم که ابو عثمان جاحظ می‌گفته است: «کلام از آن معتزله است و فقه از آن ابوحنیفه و بهت از آن رافضه و آنچه باقی بماند از آن عصبیه است.» و این شعر را از سروده‌های ابومحمد بن یوسف سوری شنیده‌ام:

هیچ ملتی از ملل روی زمین نیست / مگر آنکه در برابر پرسش معتزله
هراسان می‌شود / معتزله، قومی که چون با دانش خویش حمله برند /
حمله‌شان چون حمله باز بر تذرو و کبک است / خداشان پاداش نیک دهد که
چه مایه دانش و دریافت دارند، / و چه مایه در کار جدل خوش سخن و لطیف
گفتارند.

* در یاد کردِ فرقه‌های مُرجئه^۳

از ایشان‌اند: رقاشیه، زیادیه، کرامیه، معاذیه. و بنیاد مذهب ایشان این است: از اظهار نظر قطعی و یقینی در مورد عذاب یا بخشایش اهل کبائر، هنگامی که بی‌توبه بمیرند، خودداری می‌کنند و کار ایشان را به خدای عزوجل واگذار می‌کنند (ارجاء) و از این روی ایشان را مرجئه خوانده‌اند.

دسته‌ای از ایشان قایل به «تحریر خصوص»‌اند، یعنی هر آیه‌ای که در وعید اهل نماز نازل شد، جایز است که فقط در مورد کسانی که آن [گناه مورد ارتکاب] را حلال می‌دانند باشد و بس.

دسته‌ای از ایشان قایل به «استثنا» هستند، یعنی وعید الاهی مقرون به استثنا باشد و آن استثنا را حق ظاهر نکرده باشد مثل این است که گفته: «وهر کس مؤمنی را به عمد بکشد، پاداش او جهنم است جاودانه در آن» (۹۳:۴)، اگر مکافات ورزد و توبه نکند.

(۱) منظور جعفر بن حرب و جعفر بن مبشر است. ركن: مقالات الاسلامیین، فهرست ریتو، و ملل و نحل شهرستانی، ج ۱، ص ۸۶.

(۲) هوار در مورد این کلمه مردد است: عفار یا غفار حدس زده و صحیح آن ابوغفار است که عین این عقیده او را ابن حزم در شنع معتزله نقل کرده. رجوع شود به الفصل، ج ۴، ص ۱۵۵.

(۳) رجوع شود به: التنبیه و الرد علی اهل الاهواء و الردع، ابوالحسن محمد بن احمد مطلی شافعی، چاپ قاهره ۱۹۴۹، ص ۴۷ به بعد.

اما رقاشیه، ایشان یاران فضل رقاشی اند که گوید: خداوند هیچ کس از یکتاپرستان را بر گناهی که بکند عذاب نخواهد کرد و این سخن معاذیه است که یاران یحیی بن معاذ رازی اند و معتقدند خداوند از بخشش و فضل و بخشایش خویش هیچ کس را بر گناهی که مرتکب شود، عذاب نخواهد کرد، در صورتی که به کفر نرسیده باشد. اما زیادیه، ایشان یاران محمد بن زیاد کوفی اند که معتقد است هر کس خدای را بشناسد و پیامبر را انکار کند مؤمن و کافر است: مؤمن به خدای عزوجل است و کافر به پیامبر.

اما کرامیه، ایشان یاران محمد بن کرام اند و معتقدند که ایمان مجرد سخن است و منافق نیز مؤمن است و ایشان چند دسته اند: از جمله صواکبه، و معیه و ذمیه که در یاد کرد ایشان و مذهبشان معنی یا سود بسیاری نیست و همگان گویند اگر خداوند بر یکی از مرتکبان گناهان کبیره ببخشد بر همه آنها که مانند او اند میبخشد و همچنین اگر یکی از ایشان را کیفر دهد، همگان را کیفر می دهد. اما ابوحنیفه^۱ می گوید: جایز است که بر بعضی ببخشد و بعضی را کیفر دهد و عون بن عبدالله بن عتبة بن مسعود گفته است: نخستین چیزی را که بی شک مخالفیم، / مخالفیم با آنچه مرجئه می گویند / گویند مؤمنی است که خورش حرام است. / و خون مؤمنان حرام است. / قرآن در حقیقت، مخلوق نیست. / سخن خدای پروردگار جهانیان است. / و خدای هرگونه شرابی را / که خرد نوشندگان را فرو برد، حرام کرده است.

* در یاد کرد فرقه های مجبره و مجوره

از ایشان اند: جهمیه، ضارویه، نجاریه و صباحیه. اما جهمیه^۲ ایشان یاران جهم بن صفوان ترمذی اند که سلم بن احوز قاتل یحیی بن زید رحمة الله علیه او را در مرو کشت و او خدا را شیء نمی دانست، چرا که معتقد بود شیء مُحدث است او خدا را منشیء و ایجاد کننده شیء می دانست و علم خدا را غیر خدا و

(۱) در نسخه اصل در حاشیه به خط جدیدی نوشته شده است: من می گویم صحیح این است که خداوند هر که را بخواهد میبخشد و هر که را بخواهد کیفر می دهد و دلیل آن هم سخن خدای تعالی است: «خداوند بر کسی که شرك ورزد نمی بخشد و جز این هر گناه دیگری را در مورد آنها که بخواهد می بخشد». فتأمل. (۲) رجوع شود به التنبیه و الرد، ملطی، ص ۹۳ و الصواعق المرسله علی الجهمیه و المعطله، ابن قیم جوزیه، به تصحیح زکریا علی یوسف، مصر.

مُحدث می دانست. معتقد بود که بهشت و دوزخ فانی می شوند و نمی بایند و ایمان به معرفت و قلب است بدون اقرار و عمل. و هیچ کاری بر دست کسی انجام نمی شود مگر خدای. بندگان در کارهایی که بدیشان نسبت داده می شود به مانند درختهایی هستند که از باد به جنبش درمی آیند. در حقیقت کار خداست و نسبت افعال بدیشان مجازی است. اما ضارویه، ایشان یاران ضار بن عمرو اند که او در کارها دو فاعل حقیقی قایل است: بر آن است که خداوند فعل بنده را آفریده و بنده انجام دهنده آن است از روی حقیقت و نه از روی مجاز آن گونه که جهم قایل است. اما نجاریه، ایشان یاران حسین نجارند که به دو فاعل عقیده دارد: خداوند فاعل است و بنده نیز مکتسب است.

اما صباحیه، ایشان یاران صباح بن سمرقندی اند که معتقد است «خلق و امر» دو چیز ازلی هستند به مانند ذات آفریدگار و این امر را به حالت انسان خفته ای تمثیل می کنند که خواب می بیند که در مکه یا شام است یا مشغول خوردن و آشامیدن است بی آنکه چنین باشد. و همه اینان هم رای اند در اینکه کفر و معصیت از قضای خدا و سرنوشت و خواست و دانش و توانایی اوست، و او خود راضی به گناه نیست، و آن را ایجاب نمی کند. تنها يك تن از متأخرین، به نام محمد بن بشیر اشعری، مخالف عقیده ایشان است، و می گوید خداوند به گناه راضی است و سخن خدای را که: «راضی نیست که بندگان کافر شوند» (۷: ۳۹) در مورد خاص می داند.

و من در مرو، برای ابوالعباس سامری - که آشکارا می گفت خدای تعالی از ازل کافر را کافر و مؤمن را مؤمن آفریده - خواندم:

سیلی یزن به رخساره مرد جبری که به سرنوشت شوم راضی است / و چون بگوید، چرا سیلی زدی بگو این چنین مقدر شده بود.

و او خواند:

آری پروردگار ما جبار است و جبر کار اوست. / و آن کس که به اراده او مجبور شده در رستاخیز او را دیدار می کند.

* در یاد کرد فرقه های صوفیه

از ایشان اند: حسنیه، ملامتیه، سوقیه، معذوریه، و بر روی هم ایشان به هیچ مذهب

(۱) رجوع شود به الفرق بین الفرق، بغدادی، ص ۱۲۹.

معلوم و عقیده مفهومی گرایش ندارند، چرا که ایشان متدین به خاطرها و خیالهای اند و از اندیشه‌ای به اندیشه‌ای دیگر روی می‌آورند.

دسته‌ای از ایشان قایل به حلول اند چنانکه از یکی از ایشان شنیدم که جایگاه او را (خدا) در گونهٔ امردان می‌دانست.

دسته‌ای از ایشان اهل اباحه و اهمال اند و هیچ از سرزنش سرزنشگران نگران نیستند.

دسته‌ای از ایشان قایل به عذرند یعنی در نظر ایشان کافران در کفر خود معذورند چرا که خداوند بر ایشان تجلی نکرده و در برابر ایشان از پرده بیرون نیامده است.

دسته‌ای از ایشان گویند که خداوند هیچ کس را کیفر نمی‌دهد و هیچ اعتنایی به آفریده‌های خود ندارد.

دسته‌ای از ایشان قایل به تعطیل محض و الحاد کامل اند و بر روی هم اهل خوردن و آشامیدن و سماع و پیروی از هوا و خواهشهای نفس اند.

* در یاد کرد فرقه‌های اصحاب حدیث

که ملقب اند به حشویه، مخلوقیه، لفظیه، نصفیه، فاضلیه، صاعدیه، ساویه، مالکیه و بر روی هم معتقدند: ایمان قول است و عمل است و معرفت که از طاعت افزونی می‌یابد و بر اثر معصیت می‌کاهد و می‌گویند بهترین مردم پس از پیامبر ابوبکر است، و سپس عمر و بعد عثمان و آنگاه علی علیه السلام و پس از آن اختلاف دارند. از احمد بن حنبل روایت شده که گفت: اگر گوینده‌ای بگوید: «سپس علی» من امیدوار می‌شوم و روی به حدیث ابن عمر می‌آورم که «و همانا معاویه خالوی مؤمنان است و خلیفهٔ پروردگار جهانیان و هر که بگوید قرآن مخلوق است او به خداوند عزوجل کافر است.»

اما مخلوقیه، ایشان معتقدند که ایمان، مخلوق است. و من در شوش از محمد بن خالویه شنیدم که گفت از احمد بن حنبل شنیدم که از پدرش روایت می‌کرد که گفت: «هر که بگوید قرآن مخلوق است به خدا کافر شده چرا که ایمان از قرآن است.» و از ابن عباس روایت شده که گفت: «هر که به ایمان کافر شده به خدا قایل است.»^۱

اما نصفیه، ایشان معتقدند که نصف قرآن مخلوق است.

اما لفظیه، ایشان یاران حسین کرابیسی اند و معتقدند که لفظ در قرآن غیرمخلوق

(۱) کذا و عبارت مشوش است: قال و من یكفر بالایمان قال بالله (۲)

است.^۱

اما فاضلیه، ایشان پیغمبر را افضل از قرآن می‌دانند.

اما صاعدیه ایشان یاران ابن صاعدند که آمدن پیامبرانی پس از پیامبر ما را روا می‌دانند، زیرا روایت شده است که: «هیچ پیامبری پس از من نیست مگر آنچه خدا بخواهد»

و مالکیه به محاش^۲ زنان عقیده دارند.

و سراویه افزودن «وتر» را بر يك رکعت در نماز مکروه می‌دارند چرا که مخالف سنت است.

و ساویه می‌گویند: «ما مؤمنیم اگر خدا بخواهد» و «إن شاء الله» را می‌آورند دربارهٔ کسانی که مورد رضا باشند^۳ و اینان شکاکان لقب دارند.

اما بر بهاریه، ایشان آشکارا قایل به تشبیه‌اند و [برای خدا] به مکان قایل اند و حکم بر خاطر می‌کنند و هر که را مخالف ایشان باشد کافر می‌دانند.

و کلابیه، یاران ابوعبدالله^۴ بن کلاب اند که او به منزلهٔ مناظر و زبان و صدر ایشان است و این شعر را که یکی از ایشان سروده شنیدم:

و چه مایه نادانی که مدعی دانش بود / و چندان علم در او نبود که همسنگ

پوست پیزی باشد. / و از سر نادانی خویش می‌گفت: «تمام ایمان، / به زبان

است و به عمل نیست» / اگر چنین باشد، ابلیس نجات یافته از آتش است، /

زیرا که به خداوند گفت: «بار خدایا مرا يك چند مهلت ده.»

فصل نوزدهم به توفیق و حسن تأیید خداوند پایان یافت.

(۱) اشعری گوید: «حسین کرابیسی گفته است قرآن مخلوق نیست اما لفظی که ما بدان قرآن را می‌خوانیم

و قرأت ما مخلوق است.» مقالات الاسلامیین، ج ۳، ص ۶۰۲.

(۲) محاش به معنی اثاث البیت است و با عبارت متن تناسبی ندارد. ولی محاش به معنی تندی درهماغوشی است.

(۳) اصل: ینعقدون الاستثناء علی المراضی.

(۴) در مقالات الاسلامیین: ج ۱، ص ۱۷۰، عبدالله بن کلاب آمده است.

www.KetabFarsi.com

فصل بیستم

در مدّت خلافت صحابه و حوادث و فتوحی که
در این دوره روی داد تا روزگار بنی امیه

* خلافت ابوبکر

گویند چون پیامبر درگذشت نظم جامعه بهم خورد و سخنها پریشان و پراکنده شد، رشته الفت مضطرب گردید و قبیله انصار به سقیفه بنی ساعده روی آوردند و گفتند: «یک امیر از ما و یکی از شما.»

علی بن ابی طالب رضوان الله علیه و طلحه و زبیر بن العوام در خانه فاطمه بودند و کناره گیری کردند. ابوبکر، پیش از اینکه مراسم تدفین پیامبر تمام شود، نزد ایشان رفت و در یادکرد وفات پیامبر داستان بیعت را آوردیم.

تمام عرب جز اهل سه مسجد، مکه، مدینه، بحرین، و مردمی از نضع و کنده همه مرتد شدند. بعضی از پرداخت زکات سر باز زدند و بعضی منکر زکات شدند و بعضی کفر خود را منکر بودند اما با مسلمانان از در دشمنی درآمدند.

* سرّیه أسامه بن زید

پیامبر رایتی بست و به أسامه سپرد و او را کارفرمای مهاجر و انصار کرد و بدو دستوری داد تا بهجایی برود که پدرش و جعفر بن ابی طالب در آنجا کشته شدند و به

غارت پردازد و کشتار کند و بسوزاند و اسیر گیرد.

چون پیامبر از بیماری می‌نالید، مردم درنگ کردند و سخنها می‌گفتند که جوانی نوحاسته را بر بزرگان مهاجرین و انصار فرماندهی و ریاست بخشیده است. پیامبر با بیماری که داشت بیرون آمد و گفت: «ای مردم! با لشکری اسامه را همراهی کنید.»

چون کفر و نفاق ظاهر شد همه عرب به يك سخن روی آوردند و به ابوبکر گفتند: «اگر لشکر اسامه را از رفتن باز داری برای مسلمانان یآوری و کمکی خواهد بود چرا که ما از غارت شدن مدینه در زینهار نیستیم.»

ابوبکر گفت: «به خدا سوگند که اگر در اینجا جز خودم هیچ کس باقی نماند من این لشکر را نگاه نخواهم داشت چرا که پیامبر خود می‌گفت لشکر اسامه را همراهی کنید، و وحی بر او فرود می‌آمد. من با اسامه گفتگو می‌کنم تا عمر را بر جای گذارد.» و عمر از جمله کسانی بود که با آن سریه بیرون شده بود و عمر را بر جای گذارد. اسامه خود با سه هزار کس به‌راه افتاد تا لشکر به بلقاء رسید و فلسطین را غارت کردند و قاتلان پدر خویش را کشت و غنیمتها یافت. لشکر دشمن شکست خورد و به هزیمت رفت. و این در ربیع الاول سال یازدهم هجرت بود. اسامه بازگشت و ابوبکر او را در پی خالد بن ولید به یمامه فرستاد و با او در جنگ شرکت کرد.

* داستان رده

چون عرب ارتداد حاصل کردند، ابوبکر برای جنگ با ایشان انجمن کرد. یاران پیامبر گفتند: چگونه به جنگ مردمی می‌روی که به خدا و رسول خدا گواهی می‌دهند و حال آنکه پیامبر خود می‌فرمود: «من مأمورم که با مردم پیکار کنم تا بگویند: لا اله الا الله و چون این سخن را گفتند دیگر خوششان و اموالشان در زینهار است، مگر حقی ایجاب کند.»

ابوبکر گفت: من با هر کس میان نماز و زکات تفرقه بیندازد جنگ خواهم کرد، به خدا سوگند که اگر از پرداخت بزرگاله‌ای - یا به روایتی زکات يك سال يك شتر - سر باز زنند من با ایشان جنگ خواهم کرد.

مسلمین با او همراهی شدند و نظرش را درست دانستند و سعید بن مسیب گوید وی، یعنی ابوبکر، از همه‌شان در کار دین آگاهتر و درست‌رای‌تر بود.

* داستان اسود بن کعب عنسی کذاب

از ابوهیره روایت شد که پیامبر فرمود: «در خواب چنان دیدم که دو دستاورنجن (سوار) در دست من است که آنها را خوش نمی‌دارم و آنها را به يك سوی فکندم، یکی در یمامه فرود آمد و دیگری به صنعاء.» گفتند: ای پیامبر خدا این خواب را به چه تعبیر می‌کنی؟ فرمود: «به دروغ‌گویانی که از این دو جای بیرون خواهند آمد.»

اما اسود، در روزگار پیامبر کشته شد، بنا بر گفته بعضی از اهل این فن. و از ابن عباس روایت شده که گفت: از پیامبر شنیدم که در بیماری مرگش می‌گفت: «او را مرد شایسته و درستکار، فیروز دلمی، کشت.» و بعضی گفته‌اند که اسود چند سال پس از وفات پیامبر کشته شده است.

اما مسیلمه، او در میان وفد (نمایندگان) بنی حنیفه نزد پیامبر آمد و سپس با پیامبر نامه‌نگاری کرد. بعد خالد بن ولید به روزگار خلافت ابوبکر او را کشت.

و عنسی دعوی پیامبری داشت اما منکر پیامبری محمد نبود. او را ذوالخمار نیز می‌نامیدند، بدین جهت که وی رویند نازکی بر روی خود می‌افکند و در این باره به گونه‌ای مبهم سخن می‌گفت و چنین تصور می‌کرد که «سحیق» و «شقیق» دو فرشته‌اند که وحی بر او فرود می‌آورند. و بر مردم می‌خواند: «و المایسات میسا و الدارسات درسا یحجون عسبا و فرادا علی فلائص حمر و صهب» و اوخری داشت که چون بدو می‌گفت سجده کن سجده می‌کرد و چون می‌گفت به‌زانو بنشین به‌زانو می‌نشست.

مردم شیفته آن رویند و خر شدند و گروه بسیاری پیرو او شدند و به نجران رفت و بر آنجا چیره شد و او مرزبان، همسر باذان را غاصبانه، خواستگاری کرد و این زن از ابناء بود... ابناء هرن!

سپس به صنعاء رفت و ابناء - که با رسیدن نامه پیامبر به بانومه^۲ مسلمان شده

(۱) عبارت متن معشوش است: «وهی من الابناء ابناء هرن» و کسی در حاشیه نوشته: «کذا وجدت» بلاذری گوید: «و او ابناء را - که فرزندان اهل فارس بودند و کسری ایشان را با این‌دیزن، به سرکردگی و هرن به یمن فرستاده بود - خوار و زبون کرد و به کار گماشت... فتوح البلدان، چاپ دکتر صلاح الدین المنجد، مصر، مطبعة لجنة البیان العربی، ج ۱، ص ۱۲۶. گویا عبارت باید ابناء و هرز باشد که به هرن تصحیف شده است. هوار، «فرزندان هرن» ترجمه کرده است و توضیح داده که متن قطعیت ندارد.

(۲) چنین است در متن چاپی و در اصل نسخه: مانومه که هوار هم در آن مردد است، به احتمال قوی باید داؤویه باشد، زیرا داؤویه که رئیس ابناء بود اسلام آورده بود. رك: فتوح البلدان، ج ۱، ص ۱۲۶ و نیز رجوع شود به البدایة والنهائیه ابن کثیر، چاپ مصر ۱۹۳۲، ج ۶، ص ۳۰۸.

بودند- بیرون آمدند، و با او جنگ کردند، جنگی سخت و سپس راه او را باز کردند و نتوانستند پایداری کنند.

عنسی به شراب‌خواری آغاز کرد، شراب می‌خورد و نماز نمی‌گزارد و از جنابت غسل نمی‌کرد و می‌گفت که «سحیق» گوید در وادی صنعاء غسلی بر تو واجب نیست. مرزبانان که زنی دیندار و مسلمان بود، نیرنگی ساز کرد و در زیر زمین مفاکی ساخت که به بیرون قصر راه داشت و شبی را با فیروز دیلمی وعده گذاشت و عنسی را شراب بسیار نوشانید، آنگاه فیروز و داود (صحیح آن: داذویه) و قیس بن مکشوح مرادی به هنگام وعده آمدند.

فیروز به درون خانه رفت و عنسی مست مست خفته بود و مرزبانان بالای سرش نشسته بود و هر شب هزار مرد او را پاسداری می‌کردند. مرزبانان بدو گفت: شمشیر کجاست؟ فیروز گوید و من شمشیر را فراموش کرده بودم. در دل گفتم برگردم شمشیر را بردارم. در این هنگام عنسی بیدار شد و چشمانش برق می‌زد و من بر سینه او نشستم و سر و ریش او را به دست گرفتم و رویش را به پشت برگرداندم و هراس داشتم که ناگهان فریاد برآورد، چون خواستم بیرون روم، مرزبانان گفت: تو را به خدا سوگند می‌دهم که مرا رها نکنی و خود بیرون روی چرا که من بر جان خویش می‌لرزم. فیروز گوید من او را از مفاک بیرون بردم و به حصن غمدان بردم و قیس بن مکشوح به درون رفت و سرش را برید، و بیرون آمد و به میان مردم افکند، و برای نماز بامداد اذان در داد و خداوند زحمت این دروغ پرداز عنسی را از سر مسلمین کم کرد و شر و زیان او را کفایت کرد. واقدی گوید آنچه در نظر ما ثابت شده این است که وی در خلافت ابوبکر کشته شد.

* داستان رده اشعث بن قیس کندی در حضرموت

او کسی بود که به عنوان وفد نزد پیامبر آمده بود و پیامبر زیادین لبید را بدانجا فرستاده بود، تا ایشان را تصدیق کند. و چون خبر مرگ پیامبر بدیشان رسید اشعث بن قیس مرتد شد و از دادن زکات سر باز زد و حارث بن سراقه بن معدی کرب در این باره گفت:

ما از پیامبر خدا، چندان که در میان ما بود، فرمانبرداری کردیم. / ای قوم مرا با ابوبکر چه کار؟ / آیا بکر میراث بر اوست، پس از وی / و این به خدا سوگند که چیزی است کمرشکن.

زیادین لبید با ایشان جنگید و کشتاری سخت از ایشان کرد. اشعث بن قیس

زینهار خواست. زیاد او را بسته به آهن نزد ابوبکر فرستاد. اشعث گفت: به خدا سوگند که من پس از مسلمان شدنم کافر نشدم اما در پرداختن مالم بخل ورزیدم. پس اسیران مرا رها کن و مرا برای جنگها نگاه دار و خواهرت ام‌فروه، دختر ابی قحافه را، به همسری من درآور. ابوبکر چنین کرد. سپس اشعث با سعد بن ابی وقاص به عراق رفت و در جنگ قادسیه شرکت کرد و با علی نیز در جنگ صفین شرکت کرد و هم اوست کسی که به حکمین (داوری دو تن) فرا خواند.

* داستان رفتن ابوبکر برای جنگ با اهل رده

هراس مسلمانان در مدینه از گرایش همگانی عرب به رده، بسیاری یافت. فرزندان و زنان را به حصارها و میان کوهها بردند و ابوبکر با یارانش از مهاجر و انصار بیرون آمد و در ذوالقصر فرود آمدند و آنجا در چند میلی مدینه است. پس علی به ابوبکر گفت: بازگرد تا از مسلمانان گروهی باقی بماند. آنگاه ابوبکر خالد بن ولید را سرکرده ایشان قرار داد و با چهار هزار و پانصد مرد روانه کرد. فرمان داد تا اهل رده را با شمشیر بکشد و به آتش بسوزاند و زنان و فرزندان را اسیر بگیرد و اموالشان را بخش کند.

خالد بن ولید روانه شد. خارجه [بن حصن] بن حذیفه بن بدر فزاری چون کمی همراهان ابوبکر را در ذوالقصر دید، با سوارانی برایشان حمله برد. ایشان به هزیمت شدند و ابوبکر به درختی پناه برد. طلحه بن عبیدالله بر بلندایی رفت و آواز داد که: «ای مردم! اینک این لشکر است.» و مردم بازگشتند و خارجه منهنز گردید. ابوبکر بازگشت و حطینه در این باره گوید:

جانم فدای فرزند بدر باد روزی که سپاه خویش را آورد / آنگاه که همه اموال میراثی و اکتسابی مرا در حصار گرفته بودند / تا محو کنند آنچه را که قریش جان خود را بر سر آن نهادند / سوارانی دلیر با بازوان کشیده و بلند.

* داستان طلیح بن خویلد اسدی

وی از کسانی است که به عنوان وفد نزد پیامبر آمد و سپس دعوی پیامبری کرد

و می گفت: «ذوالنون» نزد او وحی می آورد. عیینة بن حصن بدو ایمان آورد و از او پیروی کرد و او بر ایشان می خواند: «این به خاک مالیدن شما خود را و خوار کردن چهره هاتان و گشودن دبرهاتان، برای خدا سودی ندارد. خدا را ایستاده و با عفاف و پاکیزگی یاد کنید، چرا که من گواهی می دهم که همیشه کف بر روی خالص هر چیز قرار دارد.» و مقصود او از این سخن رکوع و سجود بود. خالد روانه گردید تا به نزدیکی بزاخه رسید. عکاشة بن محصن و ثابت بن اقرم را به عنوان طلایه لشکر پیشاپیش فرستاد. طلایحه بر این دو بیرون شد و هر دو را کشت و در این باره گفته است:

شما می پندارید که مردمان هیچ نیکی و سودی ندارند / و هر که مسلمان نشود مرد نیست. / شبی که با حمله خویش، در آن جولان، / از ابن اقرم و عکاشة عیمی^۲ کینه کشیدم. / من برای او بند شمشیر را نصب کردم / که سخن دلیران را تکرار می کرد: «پیکار» / یک روز او را در جلال و زینهار می دیدی / و یک روز در غیر آن / دو روز: روزی که شمشیر بر گلوگاهش بود / و روزی که او را در سایه های بلند می دیدی.

پس خالد در بزاخه فرود آمد و به پیکار با ایشان پرداخت. عیینة بن حصن نزد طلایحه آمد و گفت: «آیا ذوالنون نزد تو نیامد؟» گفت: «چرا» گفت: «چه گفت؟» گفت: «همانا تو را روزی است که آغازش از آن تو نیست اما سرانجام گردش آن با توست و سخنی است که هرگز فراموش نخواهی کرد.» عیینة گفت: «سخنی خواهد بود که هرگز فراموش نخواهی کرد!» ای بنی فزاره این مرد دروغگوی است. فرخنده مباد بر او و بر ما. پس عیینة و فزاره به راه خود رفتند و طلایحه بر اسب خویش نشست و همسرش نزار را در پشت خود سوار کرد. مردم بدو گفتند: «ما چه کار کنیم؟» گفت: «هر کس از شما می تواند، همین کاری را بکند که من کردم.» سپس با خانواده اش نجات یافت. به شام رفت و در آنجا اقامت گزید تا آنگاه که ابوبکر درگذشت. سپس احرام بسته خارج شد و اسلام آورد، اسلامی راستین. و در نهایت کشته شد و درباره کشتن عکاشة گفته است:

از کشتن ثابت و عکاشة و ابن معبد و آنچه رفت پشیمانم / مصیبت بزرگتر از اینها، اینکه به عمد از اسلام بازگشتم. / آیا صدیق، این بازگشت مرا می پذیرد و اینکه از پس آن کارها دست خود را پیش آورم. / و من از پس آن گمراهی گواهی می دهم گواهی حق که در آن هیچ الحادی ندارم: / که

(۱) عبارت متن غلط بود. از روی فتوح البلدان، ج ۱، ص ۱۱۴ تصحیح و ترجمه شد.

(۲) در فتوح البلدان، ج ۱، ص ۱۱۵ «غنمی» است به جای عیمی.

خداوند پروردگار من است و من / خوار و ناچیزم و دین دین محمد است.

* داستان کشته شدن مالک بن نویره یربوعی

گویند خالد بن ولید روانه شد تا رسید به بیوتات مالک بن نویره و ایشان مسلمان بودند و مالک همسری زیبا داشت. خالد دلباخته او شده بود. فرمان داد مالک را بکشند. عبدالله بن عمر، و ابو قتاده انصاری او را از این کار بازداشتند. پس خالد مالک را احضار کرد و گفت آیا تو نیستی که گفته ای:

پیش از آنکه سپاه ابوبکر فرا رسند مرا شراب دهید. / شاید مرگها نزدیک شده اند و ما آگاه نیستیم.

مالک گفت: «من چنین سخنی نگفته ام، و اگر صاحب شما خود این سخن را از زبان من شنیده بود مرا نمی کشت.»

خالد گفت: «پیامبر خدا را صاحب ما می خوانی و صاحب تو نیست؟ گردش را بزنید.» سپس مالک متوجه همسر خویش گردید و گفت: «ای خالد! این زن است که مایه کشتن من می شود.»

چون خالد بازگشت، عمر به ابوبکر گفت: «او را بکش که مرتکب قتل و زنا شده.» ابوبکر گفت: «باز گردیده و بر خطا بوده است.» عمر گفت: «پس او را عزل کن.» ابوبکر گفت: «من شمشیری را که خداوند آخته در نیام نمی کنم!»

* داستان مُسَیْلَمَة بن حبیب کذاب

کنیه وی ابو ثمامه بود. مردی بود که اندکی شعبده و نیرنجات می دانست و پر مرغ را به هم وصل می کرد و تخم مرغ را در شیشه می کرد، و هنگامی که پیامبر در مدینه بود پیش از هجرت دعوی پیامبری داشت و رحمان الیمامه نامیده می شد.

او افرادی را به مکه می فرستاد تا قرآن را بشنوند و بازگردند و بر مردم بخوانند. سپس در میان وفد بنی حنیفه نزد پیامبر آمد. یادآور شدند که وی می گوید اگر کار را چنان قرار دهد که پس از او از آن من باشد، از وی پیروی خواهم کرد. پیامبر نزد او آمد و در دستش شاخه ای از نخل بود. به گفته واقدی و به قول ابن اسحاق ستاکی از نخل در دست داشت که بر سر آن برگهایی بود. پیامبر بدو گفت: «اگر به (اسلام) روی آوری خداوند بر تو خواهد بخشود و اگر رویگردان شوی خداوند دنباله ات را خواهد برید. و من تو را

همان می بینم که در خواب دیدم» - و قصدش همان رؤیا بود... «و اگر از من همین برش خرمابن را بخواهی به تو نخواهم داد».

چون آن وفد آهنگ بیرون شدن داشتند پیامبر بدیشان اجازت داد و پرسید که آیا هیچ کس از شما باقی ماند؟ گفتند: يك مرد که نصرانی شد و مخالفت ورزید. پیامبر گفت: او در میان شما از همه بدتر نیست. در مورد او نیز همان امری را که در مورد ایشان صادر کرده بود صادر کرد.

گویند چون روانه شدند، وی مدعی شد که در کار پیامبری با پیامبر شريك است و دلیل او این گفته پیامبر بود که او در میان شما بد نیست. تا اینکه رجال بن عنفوه برای او گواهی داد و مردم فریفته او شدند. پس به پیامبر نامه ای نوشت به عنوان: «از مسیلمه پیامبر خداوند به محمد پیامبر خدا، درود بر تو! اما بعد، همانا که من با تو در امر (نبوت) شريك هستم و نیمی از زمین از آن ماست و نیمی از قریش، اما قریش تجاوز می کنند».

پیامبر خدا در پاسخ او نوشت: «از سوی محمد پیامبر خداوند به مسیلمه دروغگوی، درود بر کسی که از راه رستگاری پیروی کند. اما بعد، زمین از آن خداوند است که به هر کس از بندگان که بخواهد، به ارث می رساند و سرانجام از آن پرهیزکاران است» (۷: ۱۲۸).

چون این پاسخ رسید، وی نامه ای از جانب خویش بر ساخت و نمایاند که پاسخ نامه او به محمد است و پیامبر کار (نبوت) را پس از خود بدو سپرده است.

او معتقد بود که جبریل از جانب خداوند نزد او می آید و از سجعه های برساخته خویش بر مردم می خواند: «سَبِّحْ اسْمَ رَبِّكَ الْاَعْلَى الَّذِي بَسَّرَ عَلَيَّ الْحُبْلَى فَاخْرَجَ مِنْهَا نَسَمَةً تَسْعَى مِنْ بَيْنِ احْشَاءٍ وَ تَبْلَى فَمِنْهُمْ مَنْ يَمُوتُ وَ يُدْسُ اِلَى الثَّرَى وَ مِنْهُمْ مَنْ يَبْقَى اِلَى اَجَلٍ مُّسْمًى وَ اللهُ يَعْلَمُ السِّرَّ وَ اَخْفَى ۗ» با چیزهای بسیار دیگری از همین دست و او مدعی شرکت در پیامبری بود.

چون پیامبر درگذشت، خالد بن ولید به سوی او رفت و مسلمانان با بنو حنیفه برخورد کردند. پیکاری سخت درگرفت که در اسلام جنگی از آن دشوارتر نبود. تا اینکه

(۱) در اصل رحال، از روی فتوح البلدان، ج ۱، ص ۱۰۵ تصحیح شد.

(۲) چون تقلید بعضی آیات قرآن و تعبیرات قرآنی بود عیناً آورده شد. ترجمه آن چنین است: «منزه باد نام پروردگار تو که برتر است، آن که زن را آبتن کرد و از او به در آورد انسانی که حرکت می کند از میان شکم او به در آورد. از ایشان است آن کس که می میرد و در خاک می رود و آن کس که می ماند تا اجلی معلوم و خداوند آشکار و نهان را می داند».

بنوحنیفه نیامهای شمشیرهای خود را شکستند و از مسلمانان دو هزار و دویست تن کشته شدند و بیشتر آنها که ماندند مجروح شدند و زید بن الخطاب - که رایت دار مسلمانان بود - کشته شد و به هزیمت رفتند و بنو حنیفه به خیمه خالد بن ولید رسیدند. برآء بن مالک چنان بود که هرگاه جنگ روی می داد او را لرزه ای بر تن می افتاد چندان که مردان بر روی او می نشستند تا آرام گیرد و چون به حال خود باز می آمد ادرار او به گونه برگ نورس حنا بود، و بعد از آن مانند شیر حمله می کرد. و این حالت برای او روی داد. سپس بر ایشان حمله برد و ایشان به هزیمت شدند. او در پی ایشان رفت تا ایشان را داخل «حدیقه الموت» کرد و آنها در را بر روی او بستند. برآء گفت: مرا در میان سپری بردارید و به میان ایشان افکنید و با ایشان زد و خورد کرد تا در را گشودند. مسلمانان داخل شدند و به کشتار پرداختند و مسیلمه را کشتند. او مردکی کوچک اندام و بینی فرورفته بود. وحشی و عبدالله بن زید در کشتن او شرکت داشتند. در آن هنگام مردی بر او گذشت و گفت: «گواهی می دهم که تو پیامبر نیستی بلکه بدیخت هستی».

خداوند این را پیروزی و گشایش برای مسلمانان قرار داد و محکم بن طفیل سرور و سردار بنی حنیفه را کشتند.

هنگامی که مسیلمه دعوی شرکت در پیامبری کرد، ثمامه بن مالک بدو گفت:

ای مسیلمه! برگرد و ستیزه مکن / که تو را در این کار شرکتی نیست / تو در کار وحی بر خداوند دروغ بستی. / خواست تو، خواست احمقان است / تو را در آسمان هیچ صعود گاهی نیست / و در زمین آرامگاهی.

و مردی از بنی حنیفه، مسیلمه را پس از کشته شدن، چنین مرثیه گفت:

دریغ از تو ای ابو ثمامه! / دریغ از تو، ای دو رکن «شمامه» / چه مایه آیات که از تو در میان ایشان هست / و به مانند خورشید، از میان ابر، می تابد.

* داستان رحال بن عنفوة

گویند وی به مدینه آمد و سنت آموخت و سوره ای از قرآن قرائت کرد. يك بار که پیامبر از نزدیک ایشان می گذشت گفت: «یکی از اینان دوزخی است.» و چون مسیلمه دعوی شرکت در پیامبری کرد رحال بن عنفوة بدین کار گواهی داد و مردم یمامه شیفته

(۱) کوچک اندام به جای اصغر که در متن آمده، ولی طبری اصغر نقل کرده که مردک زردچهره باید ترجمه کرد. رک: طبری، چاپ قاهره، ج ۲، ص ۵۱۵.

او شدند و در این باره شاعر گفته:

ای سعاد دل من! ای دختر اثال! / از فتنه «رحال» شب من دیر ماند / ای سعاد! این حادثه روزگار است بر شما / همچون فتنه «دجال»

* داستان سجاح که کنیه اش اُمّ صادر بود

شوهرش ابوکحیلَه نام داشت و کاهن یمامه بود. گویند سجاح دعوی پیامبری کرد و زنی جادوگر بود. زبرقان بن بدر و عطار بن حاجب و مردم بسیاری از بنی تمیم پیرو او شدند و او گفت: «پروردگار ابر، شمایان را فرمان می دهد که با «رباب» جنگ کنید.» و با ایشان جنگ کرد و شکست خورد و عمر و بن لجا در این باره گفته است:

سرکردگی ایشان با سجاح بود که در پی او می رفتند / پس ای سجاح! آنها را که تو پیشوایی، استوار بدار!

سجاح نزد مسیلمه رفت و بدو گفت: «چه چیزی بر تو وحی شده است؟» مسیلمه بعضی از اساطیر بر ساخته خویش را بر او خواند. سجاح گفت: «دیگر چه؟» خواند: «خداوند زنان را فرج ها آفرید و مردان را همسران ایشان قرار داد و با ایشان می آمیزیم تا فرزندان برای ما به بار آورند.» سجاح گفت: «گواهی می دهم که تو پیامبری.» مسیلمه به او گفت: «آیا موافقی که همسر من باشی تا به کمک قوم خود و قوم تو عرب را نابود کنیم؟» سجاح گفت: «آری!» مسیلمه گفت:

برخیز و به بستر رو که بستر آماده است / خواهی بر زمینت افکنم خواهی به چهار زانو نشینیم / به دو سوم یا به تمام.

سجاح گفت: «به تمام، چرا که برای گروه شایسته تر و سزاوارتر است.» پس مسیلمه با او ازدواج کرد. سه روز نزد او اقامت گزید و کابین او را ترک نماز بامداد و نماز خفتن قرار داد.

سجاح، زن را در گرفتن دو شوهر آزاد می دانست که برابر نیمی از اختیارات مرد است. شبت بن ربیع آواز داد که: «مسیلمه با سجاح ازدواج کرد و کابین او را ترک دو نماز قرار داد.» و عطار بن حاجب در این باره گفته است:

پیامبر ما زنی است که بر گردش طواف می کنیم. / و همه پیامبران خدا مردان بودند.

درباره مرگ سجاح اختلاف کرده اند، بعضی گفته اند او مرده و بعضی گفته اند وی کشته شده است.

* در یاد کرد فتوحی که به روزگار ابوبکر روی داد

ابوبکر، علاء بن الحضرمی را به بحرین فرستاد. او حصار جواثا را گشود و مخارق بن نعمان را - که کارگزار کسری بود - از آنجا و از اراس بیرون راند. خلیج را محاصره کرد و آنجا را گشود و همچنان با اسب خود می دوید و در دریا فرو می رفت تا آنگاه که مرد.

ابوبکر به خالد بن ولید نامه نوشت که پس از فراغ از یمامه به عراق برود و او از مذار گذر کرد. لشکریان آنجا را شکست داد و پراکنده کرد و از «نهر المرأه» گذشت. جابان فارسی با او صلح کرد و او به هرمزجرد رفت. آنجا را گشود و به حیره رفت. عبدالمسیح بن صلوی غسانی به سوی او بیرون شد. بیش از دوست سال از عمر او گذشته بود. به جزیه پرداختن با او صلح کرد و صد هزار درهم بدو پرداخت. اهل بلقاء با پرداخت هزار هزار درهم و طیلسانی صلح کردند و این بود نواحی و بخشهایی که از اطراف و پیرامون بادیه مورد نظر بود.

سپس ابوبکر، ابو عبیده جراح را با هفت هزار و هفتصد تن از صحابه به شام فرستاد و هرقل با سپاهیان خود در حمص بود. ابو عبیده نامه نوشت و از او کمک خواست. ابوبکر عمرو بن عاص را به یاری او فرستاد. بار دیگر ابو عبیده خواهان کمک شد. ابوبکر به خالد بن ولید - که در حیره بود - نامه نوشت و او را فرمان داد که به سوی ایشان برود. خالد بدان سوی رفت و مُثنی بن حارثه شیبانی را در عراق به جانشینی خود برگزید و به سوی بصری رفت و آنجا را گشود و این نخستین شهری بود که در شام گشوده شد.

سپس به همراهی ابو عبیده و عمرو بن عاص دمشق را محاصره کردند. نسطاس بطریق با گروه انبوهی در آنجا بود، ایشان را شکست دادند. و این فتح «جاذر» بود، در سرزمین فلسطین. هرقل گریخت و به انطاکیه رفت. در آنجا فرود آمد. این بود گشایشهایی که به روزگار ابوبکر حاصل شد.

ابوبکر، سپس، پانزده روز بیمار شد و درگذشت. خداوند از او خشنود باد و او را خشنود گرداناد! روزگار خلافتش دو سال و سه ماه و ده روز بود و بعضی چهار ماه و ده روز کم گفته اند.

(۱) در حاشیه نوشته شده: «کذا وجدت فی النسخه» و هوار نوشته: شاید «الیس» باشد.

* یاد کرد برگزیدن عمر بن خطاب به جانشینی

چون ابوبکر بیمار شد، با مردم در امر خلافت مشورت کرد و مردم هیچ تردیدی نداشتند که عمر کسی است که پس از وی به خلافت می‌رسد. اما بعضی از مردم این کار را ناخوش می‌داشتند. چرا که او مردی درشتخوی و سختگیر بود. پس ابوبکر او را فرا خواند و با او عهد کرد و او را جانشین خویش گردانید. چون از نزد وی بیرون شد گفت: «بار خدایا من او را بی‌دستوری از سوی پیامبر تو، متولی امر گردانیدم و در این کار جز صلاح مردم قصدی نداشتم.» بعضی از مردم گفتند: «پاسخ خداوند را به روز دیدار چه خواهی داد که مردی درشتخوی و سختگیر را بر مردم ولایت دادی؟» گفت: «می‌گویم بار خدایا! من در حق ایشان کوتاهی نکردم.» و به سال سیزدهم از هجرت درگذشت. و حسان بن ثابت در سوگ او سرود:

هرگاه اندوه برادری مورد اطمینان را به یاد آوردی / برادرت ابوبکر را به یاد آر با آن کارها که کرد. / بعد از پیامبر، بهترین مردم و مورد اطمینان‌ترین ایشان و عادلترین ایشان. / که در آنچه بر دوش داشت از همه وفادارتر بود. / آن دومین نیک‌رفتار / و نخستین کس از مردمان که پیامبر را تصدیق کرد.^۱

* خلافت عمر

که خداوند از او خشنود باد و او را خشنود گرداناد! چون ابوبکر را به خاک سپردند، مردم با عمر بیعت کردند. او امیرالمؤمنین نامیده شد. ابوبکر را خلیفه رسول‌الله می‌خواندند. نخستین کس که عمر را «امیرالمؤمنین» نامید عدی بن حاتم طائی بود. نخستین کس که به عنوان امارت بر وی سلام کرد، مغیره بن شعبه بود. عمر شام، مصر، جزیره، عراق، جبل، ارمینیه، اهواز، فارس، اصطخر، ری، آذربایجان و اصفهان را گشود. دیوانها را ترتیب داد. تاریخ نهاد و سپاهیان را نظم بخشید. نخستین کسی که در حق وی بر منبر، به صلاح دعا کرد، ابو موسی اشعری بود. انگشتری پیامبر و ردای او به عمر رسید.

در سال هفتم از خلافت خویش برای مردم بخششهایی مقرر کرد و بعضی را بر بعضی تفضیل نهاد. و از عباس آغاز کرد. برای وی دوازده هزار و برای علی بن ابی طالب هشت هزار

(۱) با اندکی اختلاف رك: دیوان حسان، ص ۲۹.

و به ترتیب هر که از بنی هاشم و پیروانشان و موالی و یارانشان بود هر که نزدیکتر بود بیشتر. آنگاه دیگر بنی عبدمناف و سپس قبایل قریش، آنگاه مهاجر و سپس انصار و موالی ایشان. آنها که در بدر حضور داشتند برای هر کدام پنج هزار و برای همسران پیامبر، هر کدام دوازده هزار و برای قبیله مضر سیصد و برای قبیله ربیعہ دویست و پنجاه و گفت که ایشان از طنابهای خیمه‌هاشان مهاجرت کرده‌اند و برای اشراف عجم هر کدام دوهزار، مقرر کرد.

* جنگ پُل

چون خلافت به عمر رسید، مثنی بن حارثه نزد وی رفت و گفت: ما با ایرانیان جنگ کردیم و بر ایشان هجوم آوردیم. اکنون دسته‌ای از مهاجر و انصار به‌همراه من روانه کن تا با ایشان به جهاد بپردازیم. عمر برخاست و خطبه خواند و گفت: «ای مردم! شما، در حجاز، به جایی که جای آرام و راحت نیست اقامت گزیده‌اید، با اینکه خداوند بر زبان پیامبرش گنجهای کسری و قیصر را به شما وعده داده است. پس به سرزمین فارس (ایران) روانه شوید.» مردم سکوت کردند چرا که درباره فارس (ایران) چیزهایی شنیده بودند. آنگاه ابو عبید بن مسعود بن عمرو و ثقیف برخاست و گفت: «من نخستین کس که می‌پذیرم.» سپس مردمان دیگر نیز پذیرفتند و عمر او را سر کرده ایشان کرد و به عراق رفتند به‌همراهی مثنی بن حارثه.

چون پوران دخت دختر کسری شنید - و در آن روزگار یزدگرد پادشاه بود اما کودکی بود که توان جنگ نداشت - کس نزد رستم، اسپهبد آذربایجان فرستاد و او را به جنگ عرب فرا خواند و گفت اگر او در این پیکار پیروز شود، همسر وی خواهد شد. رستم جالینوس را با سپاهی گران فرستاد. و ابو عبید ایشان را شکست داد. سپس، رستم ذوالحاجب^۲ با چهار هزار سپاهی خفتان و زره پوشیده و نیزه‌ور با فیل جنگنده فرستاده شد. ابو عبید فرمان داد تا پلی بر روی فرات زدند و مردم عبور کردند و به پیکار پرداختند.

مسلمانان از کار فیل هراس داشتند، ابو عبید بر او حمله کرد. گفت: «آیا این

(۱) در طبری (ترجمه بلعی. جات مسکور، ص ۲۸۳): ابو عبیده.

(۲) بلاذری در فتوح البلدان، ص ۳۰۸ گوید: «و او را ذوالحاجب (صاحب ابرو) از آن می‌گفتند که ابروی خویش را می‌تراشید، از سر کبر و غرور، تا بالای چشمش ابرو نباشد.» و گویا قلندریه و ارباب ملامت که همین کار را می‌کرده‌اند به همین رسم ایرانی کهن نظر داشته‌اند.